

خلاصه

بیژن و منیرّه

فخرالدین اسعد گرگانی

به اهتمام

دکتر جلال متینی

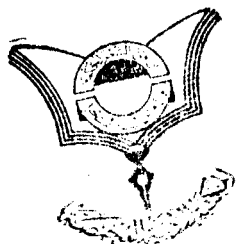


۱۵۱۸۹۴-۸۴

۷۰ R

آثار برجسته ادبیات فارسی

۲



خلاصه

بیرن و منیر

فردوسی

با تبسم

جلال منی

استاد دانشگاه مشهد



تعداد ابیات بیژن و منیژه در شاهنامه چاپ بروخیم ۱۳۵۵ بیت
است که در این جزوه در ۹۶۵ بیت خلاصه شده .

در زیر نویس صفحات از فرهنگهای مختلف فارسی به فارسی و به
خصوص از حواشی آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران بر «برهان قاطع»
استفاده شده است.

☐ خلاصه بیژن و منیژه

☐ به اهتمام دکتر جلال متینی

☐ چاپ سوم بهمن ۱۳۵۶

☐ چاپ حیدری

☐ انتشارات توس ، اول خیابان دانشگاه تهران

☐ طرح روی جلد از منوچهر رضائی پناه

برای شناساندن ادبیات فارسی و آثار برجسته آن به افرادی که دوستدار کتابند و در ضمن فرصت کافی برای مطالعه کتابهای مفصل ندارند هر اقدامی بشود بجاست. زیرا با آن که درسالهای اخیر کتاب به مقدار قابل توجهی در ایران چاپ می شود و عموم مردم علاقه مند و بخصوص جوانان آنها را با رغبت تمام می خوانند، اکثر مردم مستعد و جوانان وطن ما به دلایلی چند با آثار دلکش و حتی داستانهای دل انگیز و زیبای ادبیات فارسی آشنا نیستند. شاید سبب آن باشد که زبان فارسی در مدارس ما چنان که باید تدریس نمی شود یا بیشتر آثار ادبی ما به چاپ نرسیده و قسمت اعظم کتابهایی هم که چاپ شده مفصل و از حوصله جوانان بیرون است یا آن که این آثار لغات و اصطلاحات و تعبیراتی دارد که چون خواننده عادی با آنها آشنایی ندارد از آنها لدنی نمی برد، گرانی قیمت این گونه کتابها و دشواری تهیه آنها هم در این امر بی تاثیر نیست.

برای رفع این مشکل از جمله شیوه های متداولی که در کشورهای اروپایی رواج دارد و در ایران نیز بی سابقه نیست خلاصه کردن آثار مشهور ادبی است. اینک زیر عنوان «آثار برجسته ادبیات فارسی» کتابهایی بدین منظور و با توجه به نکات زیر چاپ می شود و در اختیار علاقه مندان زبان و ادبیات فارسی قرار می گیرد:

۱- تلخیص داستانها در درجه اول اهمیت قرار دارد، بخصوص داستانهای مفصل که تاکنون کمتر مورد توجه بوده است.

۲- در هر داستان آنچه به قسمت اساسی داستان ارتباط ندارد حذف گردیده است.

۳- رشته ارتباط داستان و سلسله وقایع به ترتیبی که در اصل کتاب است حفظ شده تا در کلیت و وحدت موضوع نقصی پدید نیاید.

۴- قسمتهایی که مبین هنر و قدرت گوینده است باقی مانده است.

۵- لغات، اصطلاحات و تعبیرات قدیمی بازبان ساده در زیر هر صفحه باختصار توضیح داده شده است.

۶- برای اکثر قسمتهای داستان عنوانهایی انتخاب شده که در اصل کتاب نیست.



فردوسی

و

بیژن و منیژه

ابوالقاسم فردوسی حماسه سرای بزرگ ایران بسال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری درقریه پاژ از نواحی طابران طوس (وبقولی درقریه رزان طوس) متولد شد. وی از طبقه دهقانان و دارای ضیاع و عقار و مال و مکنّت بود و روزگار را در رفاه و آسایش می گذرانید. چون مردی وطن پرست و از داستانهای ملی ایران مطلع بود بسائقه وطن پرستی و باقتضای اوضاع اجتماعی آن عصر در حدود سال ۳۷۰ یا یکی دو سال پس از آن بنظم این داستانها پرداخت و طی مدتی بین سی تا سی و پنج سال جوانی و دارایی خود را در این راه صرف کرد و در روزگار پیری که به تنگدستی نیز گرفتار شده بود اثر جاوید خود «شاهنامه» را به سلطان محمود غزنوی بدین امید اهداء کرد که از صلوات محمودی که در آن زمان آوازه اش بدور و نزدیک رسیده بود بهره مند گردد. ولی بعلت آنکه مذهب او با سلطان اختلاف داشت و در مورد مسائل نژادی و ملی نیز بایکدیگر هم عقیده نبودند و نیز شاید بسبب خست ذاتی سلطان و علمی دیگر از صلوات محمودی محروم ماند و آزرده خاطر از غزنین بیرون رفت و محمود غزنوی را در ابیاتی هجو گفت. سال وفات فردوسی از روی قرائن موجود بساید بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ باشد. اثر مهم فردوسی شاهنامه است که تعداد ابیاتش را در حدود شصت هزار بیت شمرده اند. شاهنامه دارای سه دوره متفاوت است: ۱- دوره اساطیری، از عهد کیومرث تا ظهور فریدون ۲- عهد پهلوانی، از قیام کاوه تا قتل رستم، قهرمان شاهنامه ۳- دوران تاریخی، از اواخر عهد کیان تا شکست یزدگرد سوم شهریار ساسانی از تازیان، که در قسمت اخیر نیز افسانه و حماسه بسته گریخته راه یافته است. بخش اساسی شاهنامه که بیشتر رنگ حماسی دارد و حائز اهمیت بسیار است قسمت دوم آنست.

فردوسی در نظم شاهنامه از مآخذ مختلفی چون شاهنامه ابومنصوری (که به سال ۳۴۶ به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق به نثر فارسی فراهم آمده بود) و داستانهای دیگری مانند: بیژن و منیژه یا رزم بیژن و گرازان، داستان سهراب، داستانهای رستم و خاندان گرشاسب و اکوان دیو و امثال آن که در آن روزگار مشهور بوده است استفاده کرد. وی شاهنامه را یک بار در سال ۳۸۴ بپایان رسانید و بار دیگر در آن تجدید نظر کرد و بعد از سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ به سلطان محمود تقدیم داشت. در سالهای نزدیک بموت نیز برای سومین بار در آن تجدید نظری دیگر کرد.

داستان بیژن و منیژه یا رزم بیژن و گرازان یا بیژن و گرازان که ضمن حوادث پادشاهی کیخسرو (مربوط به دوره پهلوانی) در شاهنامه آمده است در قرن چهارم هجری و قبل از آنکه فردوسی آنرا بنظم آورد در ایران شهرت داشته است. بنا بر روایت شاهنامه، بیژن از پهلوانان معروف گودرزian است. مؤسس این خاندان کشاورز زرین کلاه از پهلوانان عهد فریدون، و پسرش گودرز نیز پهلوان بزرگ عصر کاوس و کیخسرو است که هفتاد و هشت پسر و نبیره داشته و درفش کاویان نیز در دست خاندان او بوده است. پهلوانترین فرد این خاندان «گیو» است که بانو گشسب سوار دختر رستم را بزنی گرفته و از وی بیژن پدید آمده (منظومه بانو گشسب نامه بنام همین زن دلیر یعنی مادر بیژن معروفست) بیژن از جمله دلیران و پهلوانانی است که از نظر دلاوری پس از رستم و گیو قرار دارد. از افراد این خاندان فرزندان دیگر گودرز: بهرام، رهام و هجیر نیز در جنگهایی که بخونخواهی سیاوش بین ایرانیان و تورانیان در گرفت کوشش بسیار کرده اند.

در شاهنامه، خاندان گودرز را دومین خاندان پهلوانی - پس از خاندان پهلوانان سیستان - و معاصر کیانیان معرفی شده اند. ولی تحقیقات خاور شناسان و بعضی

۱- در باب خاندان گودرز از کتابهای: حماسه سرایی در ایران، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، چاپ دوم ص ۵۷۵ - ۵۸۸ و تاریخ ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا، جلد سوم چاپ دوم ص ۲۴۱۳ - ۲۴۲۳ و کیانیان، تألیف آرتور کریستن سن ترجمه آقای دکتر صفا ص ۱۶۷ - ۱۷۱ و ۱۸۳ - ۱۸۷ استفاده شده است.

اشارات مورخان رومی حقیقت دیگری را بدین شرح آشکار می سازد که عده ای از پهلوانان معاصر کیخسرو و از جمله گودرزبان از شاهان اشکانی بوده و شخصیت تاریخی داشته اند و بعدها در دوره ساسانیان این افراد تاریخی در روایات ملی و در صف پهلوانان حماسی ما وارد شده اند. آنچه این نظر را تأیید می کند اوصاف همین پهلوانان در شاهنامه است که نشان می دهد ایشان از ملوک طوایف و امرای محلی ایران در یکی از ادوار تاریخی بوده اند. زیرا هر یک سپاه و درفش خاص دارند، از نواحی مختلف بدربار شاهنشاه ایران حاضر می شوند، سپاهیان ایشان نیز مستقیماً از آنان اطاعت می کنند، و امرا و پهلوانان مطیع شاهنشاه یاسپهسالار او هستند. چنین وضعی با حکومت اشکانیان و وضع ملوک طوایف آن عصر مطابقت دارد. بعلاوه نام بعضی از این پهلوانان و حوادث زندگانی ایشان با نام شاهان اشکانی و وقایع تاریخی عصرشان منطبق است که در نهایت اختصار بدان اشاره میشود:

مورخان رومی گودرز گپورابنم گوترزس گئوپوثروس *Gotarzes Geopothros* نامیده اند، این مرد از رجال بزرگ معاصر اردوان سوم (آرتابانوس) هژدهمین پادشاه اشکانی است که بر ناحیه هیرکانیا (گرگان) حکومت می کرده و مطیع اردوان بوده و در سکه هایش خود را شاهنشاه آریانا و قهرمان اردوان معرفی می کرده است. پس از اردوان سوم، واردانوس *Vardanes* سال ۴۲ میلادی به سلطنت می رسد و با آنکه در دوره جوانی به فتوحاتی نائل می شود بقتل می رسد، و پس از وی گودرز (گوترزس) شاهنشاه اشکانیان می شود (۴۶ - ۵۱ میلادی)، هنگام وقوع این حادثه گوترزس در هیرکانیا بوده و شخصاً در این قتل دست نداشته. ولی محقق است که منسوبان خود را نیز از قتل واردانوس منع نکرده. پس از گودرز، و نزن از اخلاف ارد دوم و بعد از وی پسرش ولگش به سلطنت می رسد ولی بین این پادشاه و خاندان گودرز نزاعی در می گیرد؛ امرای هیرکانیا بموجب پیمانی که با واردانوس بسته بودند هیرکانیا را مخصوص خاندان خود، و پارتیا را متعلق به خاندان واردانوس می دانستند، و پیدا است که در عهد ولگش بر سر حفظ حق موروث خود نزاع می کردند، ولی سر انجام کار بصلح منتهی می شود و هیرکانیا به گودرزبان اختصاص می یابد. در این اوان طوایف

الان از يك جانب، و كوشان از جانب ديگر شروع بدست اندازی بممالك اشكاني می کنند، برخی از مورخان محرك الانيان را امرای گودرزی می دانند، ولی كوشانيان خودسرانه بشمال شرق ايران و بخصوص بناحية تخارستان می تازند و ظاهراً بر اثر اين حمله، گودرزيان آسیب بسيار می بينند، و همین امر سبب انقراض ايشان می گردد. در اینجا بدو موضوع بايد اشاره كنيم يکی آنکه در تاريخ اشكانيان تنها دو تن يعنی گيو و پسرش گودرز را می شناسيم، و نام بیژن فقط در فهرستهای شاهان اشكاني در تواریخ اسلامی بشکل و یجن، بیژن و بیژن آمده است. و از افراد ديگر اين خاندان چون رهام و هجیر و بهرام در فهرست تاريخی اشكانيان اثری نیست. ديگر آنکه در مآخذ تاريخی، گيو پدر گودرز است، ولی در شاهنامه، گودرز پدر گيو معرفی شده و عين اين حالت در متون پهلوی نیز وجود دارد.

در اين چند سطر پيش از اين بتاريخ اشكانيان و بخصوص حوادث تاريخی خاندان گودرز نمی توان اشاره كرد. داستان پهلوانيهای اين خاندان در شمال ايران و خصوصاً در هيركانيا شهرت داشته و مدت ها پيش از فردوسی در داستانها و روايات ملی ما راه يافته بوده است. علت اين امر محققاً آنست که تاريخ اين خاندان همراه با پهلوانيها و شجاعتها بوده و بخصوص شخص گودرز بعلت دلاوری و شجاعت از هر حيث لياقت راه يافتن در روايات حماسی را داشته است خصوصاً اگر بقول تاسيتوس Tacitus (۵۴ - ۱۲۰ ميلادی) مورخ رومی توجه كنيم که شرحی در حمله شجاعانه گوترزس به آل قارن ذکر می کند و می نويسد گوترزس بجنگاوری خود مباهات می نمود و در سکه هایش نیز خود را بعنوان قهرمان اردوان معرفی می کرد. در قسمت تاريخی خاندان گودرز که مذکور افتاد دو دوره کاملاً مشخص ترقی و انحطاط مشهود است و نظر محققان و خاورشناسان آنست که اين هر دو قسمت را می توان بدقت در روايات ملی و حماسی ما در شاهنامه مورد مطالعه قرار داد: نخست دوره ترقی گودرزيان: بنا بروايت شاهنامه در نخستين جنگی که ايرانيان بسرداری طوس با تورانيان کرده اند، هنگام عبور سپاه ايران از دژ کلات، فرود برادر کيخسرو (در شاهنامه فرود برادر کيخسرو و پسر سیاوش که

مادرش جریره دختر پیران، و یسه است معرفی شده، در صورتی که بعلت وجود تشابهاتی باید فرود را همان واردانس پادشاه اشکانی که قبلاً ذکرش گذشت دانست، نه شاهزاده کیانی (بدست بیژن و رهام، دوتن از افراد خاندان گودرز کشته می شود).

پس از جنگ با فرود، طوس راه توران درپیش می گیرد و جوانی دلیر از ترکان بنام پلاشان برای تحقیق در احوال لشکر ایران مامور می شود. چون گیو و بیژن او را از تیغ کوه می بینند در کشتن وی بریکدیگر پیشی می گیرند و سرانجام بیژن او را می کشد. این قسمت نیز باید مربوط بنزاع اخلاف گودرز با ولگش اول باشد. دشمنی شدید خاندان گودرز با پلاشان در شاهنامه، یاد آور مناسبات خصمانه تاریخی بین گودرزیان و ولگش است که بدان اشاره شد. در اینجا روایات ملی باروایات تاریخی از دو جهت مغایر است یکی آنکه ولگش بدست افراد خاندان گودرز بقتل نمی رسد در صورتی که پلاشان بدست بیژن کشته می شود، دیگر آنکه ولگش یا پلاشان ایرانی است نه تورانی. موضوع اخیر را بدین ترتیب می توان تفسیر کرد که چون گودرزیان بعنوان خاندان اصیل خدمتگزار و شاهدوست شناخته شده بودند، دشمنان ایشان در روایات ملی بناچار تورانی معرفی می شوند.

دوم دوره انحطاط و ضعف گودرزیان: بنا بر روایت شاهنامه پس از کشته شدن پلاشان و روبرو شدن سپاه ایران و توران، لطمه های بسیار بخاندان گودرز وارد می شود و بیست و پنج کس از ایشان از بین می روند، و در جنگهای بعد مانند واقعه هماون و جنگ گودرز با پیران بسیاری از فرزندان گودرز کشته می شوند. از این رو گودرز بکین قتل هفتاد پسر خود پیران را می کشد. در این جنگها بخوبی ضعف این خاندان بصورت گریختن و پناه بردن بکوهها بچشم می خورد، و سرانجام گیو بزرگترین فرد این خاندان همراه کیخسرو ناپدید می شود. بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان می شوید، گیو و بیژن و فریبرز و طوس نیز بکیفیتی که در پایان داستان کیخسرو می بینیم با او می روند و در یکی از طوفانهای برف ناپدید می گردند.

بروایت شاهنامه، کشانیان دشمن ایرانیان و یاور تورانیانند. بزرگ ایشان کاموس و اشگبوس کشانی هستند، در جنگ کاموس و اشگبوس، گیو و رهام که هر

دو از پسران گودرزند از کشانیان بستوه می آیند. فقط با دخالت رستم غائله کشانیان از بین می رود. این کشانیان، شاهنامه که خاندان گودرز نتوانسته اند از عهده ایشان بر آیند همان قوم کوشاند که قبلا بدان اشاره شد و گفتیم بنابر روایات تاریخی با حملات خود سبب ضعف گودرزیان را فراهم ساختند.

دیگر از پهلوانان شاهنامه که بعقیده محققان از شاهان اشکانی بوده اند گرگین میلاد است که در داستان بیژن و منیژه نامش آمده، و هموست که بیژن را دچار رنج و سختی می کند، بعضی میلاد را محرف اسم مهرداد *Mehrdates* یا میثردات *Mithradât* می دانند که چندتن از شاهان اشکانی بدین نام بوده اند، و یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) نیز بقول تاسیتوس مورخ رومی بنام مهرداتس بوده و می توان روایت شاهنامه و دشمنی گرگین میلاد را با بیژن یادآور دشمنی تاریخی بین مهرداتس و خاندان گودرز دانست.

نیز نام چندتن از پهلوانان دیگر مانند اشکش، بزرگ خاندان فریدونیان، زراسپ، فرزند طوس، زنگه شاوران از پهلوانان کیخسرو، و فرهاد، بزرگ خاندان برزینیان را می توان با نام شاهان اشکانی منطبق کرد.

جلال متینی

مشهد، فروردین ۱۳۴۱

آغاز داستان

شب‌ی چون شبه ۱ روی شسته بقیر	نه بهرام ۲ پیدانه کیوان ۳ نه تیر ۴
دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسیج ۵ گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد ۶	سپرده هوا را بزنگار و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ ۷	یکی فرش افکنده چون پر زاغ
نمودم ۸ ز هر سو بچشم اهرمن	چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنکه که برزد یکی باد سرد	چونگی ۹ برانگیخت زانگشت گرد
زمین زیر آن چادر قیرگون	توگفتی شدستی بخواب اندرون
نه آوای ۱۰ مرغ و نه هرای ۱۱ دد	زمانه زبان بسته از نیک و بد
بند هیچ پیدا نشیب و فراز	دلم تنگ شد ز آن درنگ دراز

-
- ۱- شبه، بفتح اول و دوم : يك نوع سنگ سیاه و براق و نرم
 ۲- بهرام : ستاره مریخ
 ۳- کیوان : ستاره زحل
 ۴- تیر : ستاره عطارد
 ۵- بسیج : اراده و قصد و عزیمت ، آماده شدن
 ۶- سه بخش از ماه تیره بود
 ۷- راغ : مرغزار و صحرا
 ۸- نمودم : نمودن - نشان دادن + م ضمیر متصل مفعولی
 ۹- زنگی :
 زنگ (کشور زنگبار) + ی نسبت - کنایه از مردم سیاه پوست
 ۱۰- آوا : صدا و آواز
 ۱۱- هرا : صدا و آواز مهیب ، فریاد سهمناک

بدان تنگی اندر بجستم ز جای
 خروشیدم و خواستم زو چراغ
 مرا گفت «شمعت چه باید همی
 بدو گفتم «ای بت نیم مرد خواب
 بنه پیشم و بزم را ساز کن
 برفت آن بت مهربانم ز باغ
 می آورد و نار و ترنج و بهی^۱
 گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
 دلم بر همه کام پیروز کرد
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت
 «بیمای می تا یکی داستان
 که چون گوشت از گفتم یافت برخ^۲
 پراز چاره و مهرو نیرنگ و جنگ
 بدان سروین گفتم «ای ماهروی
 مرا گفت «کز من سخن بشنوی
 بگفتم «بیار ای مه خوبچهر
 مگر طبع شوریده بکشایدم

یکی مهربان بودم اندر سرای
 درآمد بت مهربانم بیباغ
 شب تیره خوابت نیاید همی؟
 بیاور یکی شمع چون آفتاب
 بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
 بیاورد رخشنده شمع و چراغ
 زدوده^۳ یکی جام شاهنشهی
 تو گفتمی که هاروت^۴ نیرنگ ساخت
 شب تیره همچون گه روز کرد
 از آن پس که گشتیم با جام جفت
 ز دفتر برت خوانم از باستان
 شگفت اندرو مانی از کار چرخ
 همه از در^۵ مرد فرهنگ و سنگ^۶
 مرا امشب این داستان باز گوی
 بشعر آری از دفتر پهلوی
 بخوان داستان و بیفزای مهر
 شب تیره ز اندیشه خواب آیدم»

-
- ۱- بهی : نوعی میوه که امروز به می گویند
 ۲- برخ : نوعی میوه که امروز به می گویند
 ۳- هاروت : نام یکی از دو فرشته ایست که در چاه بابل سرازیر
 آویخته بمذاب الهی گرفتارند و بجادویی شهره می باشند ، نام هاروت و ماروت در
 قرآن مجید (سوره بقره) نیز آمده .
 ۴- برخ ، بروزن چرخ : حصه و بهره
 ۵- از در : درخور و شایسته
 ۶- سنگ : وقار ، سنگینی ، اعتبار .

بخواند آن بت مهربان داستان
بگفتار شعرم کنون گوش دار

ز دفتر نوشته گه باستان
خرد یاد دار و بدل هوش دار

بزم کیخسرو

چو کیخسرو آمد بکین خواستن
ز توران^۳ زمین گم شد آن تخت و گاه
پیوست با شهرایران سپهر
بجویی که یکبار بگذشت آب
ز گیتی دوبهره^۴ برو گشت راست
بیگماز^۵ بنشست یک روز شاد
بدیا بیاراسته گاه شاه
یکی جام یاقوت پرمی بچنگ
بزرگان نشسته برامش بهم
چو گودرز کشواد و فرهاد و گیو
شه نوذران طوس لشکرشکن
همه باده خسروانی بدست

جهان ساز^۲ نوخواست آراستن
بر آمد بخورشید بر تخت شاه
بر آزادگان بر بگسترد مهر
نسازد خردمند ازو جای خواب
که کین سیاوش همی بازخواست
ز گردان لشکر همی کرد یاد
نهاده بسر بر ، ز گوهر کلاه
دل و گوش داده باوای چنگ
فریرز کاووس با گستم
چو گرگین میلاد و شاپور نیو
چو خراد و چون بیژن رزم زن
همه پهلوانان خسروپرست

-
- ۱- کیخسرو : کیخسرو فرزند سیاوش و نواده کیکاووس است . سیاوش ، فرنگیس دختر افراسیاب را بزنی داشت و سرانجام بفرمان افراسیاب بدست گرسیوز کشته شد . جنگهایی که ایرانیان بخونخواهی او کردند بتفصیل در شاهنامه آمده است .
 - ۲- ساز : آمادگی ، تهیه و تدارک ، استعداد ، ساختگی کارها ، وسیله
 - ۳- توران: تور + ان (پسوند نسبت و مکان) نام سرزمین تورانیان است که به ایران و بیج یا مملکت خوارزم متصل بوده و نزد ایرانیان بممالك مجاور جیحون (آمودریا) اطلاق می شده است
 - ۴- بهره : حصه ، نصیب ، بخش
 - ۵- بگماز ، بکسر و فتح اول : مهمانی ، شراب ، پیاله شراب ، شراب خوردن

می اندر قدح چون عقیق یمن
پریچهرگان پیش خسرو بیای
همه بزمگه پر ز رنگ و نگار

دادخواهی ارمانیان از شاه

ز پرده در آمد یکی پرده دار ۲
که « بر در بیایند ارمانیان
همی راه جویند نزدیک شاه
چو سالار هشیار بشنید تفت
بگفت آنچه بشنید و قرمان گزید
برفتند یکسر بنزدیک شاه
بکش ۴ کرده دست و زمین را بروی
که «نوشه ۵ بزی ۶ شاه تاجاودان
سر مرز توران در شهر ماست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود
چه مایه بدو اندرون کشتزار
چراگاه ما بود و بنیاد ۸ ما

بپیش اندرون دسته نسترن
سر زلفشان بر سمن مشک سای
کمر بسته در پیش سالار بار ۱

بنزدیک سالار شد هوشیار
سر مرز ایران و تورانیان
ز راه دراز آمده دادخواه «
بر گاه خسرو خرامید و رفت
بپیش اندر آوردشان چون سزید
غریوان ۳ و گریان و فریادخواه
برفتند زاری کنان پیش اوی
بهر کشوری دسترس بر بدان
بیک روی ازیشان بما بر بلاست
که مارا بدان بیشه اندیشه بود
درخت بر آور ۷ همه میوه دار
ایسا شاه ایران بده داد ما

-
- ۱- سالار بار : سالار (سردار و مهتر) + بار (اجازه و رخصت ، انجمن ، محفل)
۲- پرده دار : حاجب و دربان
۳- غریوان ، صفت فاعلی از غریویدن
۴- کش ، بفتح اول : سینه
۵- نوشه : مخفف انوشه در پهلوی **anôshak** بمعنی جاوید ، زوال ناپذیر
۶- بزی : امر از مصدر زیستن بمعنی زندگانی کردن ، باقی ماندن
۷- درخت بر آور : درخت میوه
۸- بنیاد : اساس و پایه

گراز ۱ آمد اکنون فزون از شمار
بدندان چوپیلان، بتن همچو کوه
هم از چارپای و هم از کشتمند ۳

استمداد شاه از پهلوانان

چو بشنید گفتار فریاد خواه
بریشان ببخشود خسرو بدرد
«کزین نامداران و گردان من
شود سوی آن بیشه خوک خورد
ببرد سر آن گرازان بتیغ
که داند یکی رنج من رنج خویش
کس از انجمن هیچ پاسخ نداد
نهاد از میان گوان ۵ پیش پای
«من آیم بفرمان برین کار پیش
که جز تو مبیناد ۷ ایوان تو
چو بیژن چنین گفت گیواز کران ۸
نخست آفرین کرد مرشاه را

گرفت آن همه بیشه و مرغزار
وزیشان شده شهر ارمان ستوه ۱
ازیشان بما بر چه مایه گزند»

بدرد دل اندر بیچید شاه
بگردان گردنکش آواز کرد
که جوید همی نام در انجمن؟
بنام بزرگ و بتنگ ۴ و نبرد
ندارم ازو گنج و گوهر دریغ
وز آن پس کند گنج من گنج خویش
مگر بیژن گیو فرخ نژاد
ابر ۶ شاه کرد آفرین خدای
ز بهر تو دارم تن و جان خویش
بگیتی پراگنده فرمان تو «
نگه کرد و آن کارش آمد گران
به بیژن نمود آنگهی راه را

-
- ۱- گراز، بضم اول: خوک نر
۲- ستوه: عاجز و درمانده، بتنگ آمده
۳- کشتمند، بکسر اول: زمین زراعت کرده شده
۴- تنگ: آبرو و اعتبار، نیکنامی، بدنامی، رسوایی، زشتی
۵- گو، بفتح اول: دلیر، شجاع، پهلوان
۶- ابر: در پهلوی *apar*
۷- مبیناد: صیغه نفی دعا از مصدر دیدن
۸- کران: کنار و حاشیه

بفرزند گفت «این جوانی چراست؟
جوان ارچه دانا بود با گهر
براهمی که هرگز نرفتی مپوی ۲
زگفت پدریژن آشت سخت
چنان گفت «کای باب ۴ پیروزگر
تو این گفته از من اندرپذیر
سر خوگ را بگسلانم ز تن

داوطلب شدن بیژن

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد
بدو گفت خسرو که «ای پرهز
به گر گین میلاد گفت آنکھی
توبا او برو باستور ۵ ونوند ۶
و ز آن پس بسیچید بیژن براه
برفت از در شاه بایوز ۷ و باز ۸
همی رفت چون شیر کف افگنان

بنیروی خویش این گمانی چراست؟
ابی ۱ آزمایش نگیرد هنر
بر شاه خیره ۳ مبر آبروی
جوانمرد هشیار بیدار بخت
توبر من بستنی گمانی مبر
جوانم بکردار و در رای پیر
منم بیژن گیو لشکرشکن»

بدو آفرین کرد و فرمانش داد
همیشه تویی پیش هر بد سپر
که «بیژن بارمان نداند رهی
همش راهبر باش و هم یارمند»
کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
بنخچیر ۹ کردن براه دراز
سرگور و آهوز تن برکنان

-
- ۱- ابی: در بهلوی **avê** یا **avi** بمعنی بی
طرف دودیدن، تجسس کردن، امتحان کردن
بی پروا و خودسر ۴- باب: پدر
مانند اسب و استر و خر ۶- نوند: اسب و استر تیزرو، پیک و قاصد
۷- یوز: حیوانی است مانند پلنگ که او را رام کنند و در شکار از آن چون سگ
شکاری استفاده کنند ۸- باز: نام پرنده ایست شکاری
۹- نخچیر، نخچیر: شکار
- ۲- پویدن: باین طرف و آن
۳- خیره: بیهوده، بی سبب
۵- ستور: چهارپا و دواب

بدینسان همه راه بگذاشتند
 رسیدند آنجا که آن بیشه بود
 چو بیژن بیشه برافکند چشم
 به گرگین میلاد گفت « اندر آئی
 چو من با گراز اندر آیم بتیر
 بدانکه که از بیشه خیزد خروش
 هر آنکو بیاید ز چنگم رها
 به بیژن چنین گفت گرگین گو
 تو برداشتی گوهر و سیم وزر
 کنون از من این یارمندی^۴ مخواه
 چو بیژن شنید این سخن خیره^۵ شد

همه راه را باغ پنداشتند
 وز آن شاه گردان پراندیشه بود
 بجوشید خونسش بر و بر ز خشم
 و گرنه بیک سو بپرداز جای
 برو تا بنزدیک آن آبگیر^۱
 تو بردار گرز و بجای آرهوش
 بیک زخم^۲ از تن سرش کن جدا
 که «پیمان نه این بود باشاه نو
 تو بستی مرا این رزمگهرا کمر^۳
 بجز آنکه بنمایمت جایگاه»
 همان چشمش از روی وی تیره شد

جنگ بیژن با گرازان

بیشه در آمد بکردار^۶ شیر
 برفت از پی خوک چون پیل مست
 همه جنگ را پیش او تاختند^۸
 گرازی بیامد چو آهرما

کمان را بزه کرد مرد دلیر
 یکی خنجر آبداده^۷ بدست
 زمین را بدنندان بر انداختند
 زره را بدرید بر بیژنا

-
- ۱- آبگیر : استخر ، تالاب ، جایی که در آن آب جمع شده باشد
 ۲- زخم : ضرب ، صدمه ، بریدگی و قطع
 ۳- کمر بستن : آماده شدن
 ۴- یارمند : یار (در این ترکیب بجای یاری) + مند (پسوند اتصاف) بمعنی یاری
 ۵- خیره : حیران ، سرگشته ، فرومانده
 ۶- کردار : مانند، طرز ، روش ، قاعده
 ۷- آبداده : گوهر دار ، تیز کرده
 ۸- تاختن : دویدن ، حمله بردن ، تعاقب کردن

چو موهان پولاد برسنگ سخت
 برانگیختند آتش کارزار
 بزد خنجری بر میان برش
 چو روبه شدند آن ددان دلیر
 سرانشان ۳ بخنجر ببرید پست
 که دندانان پیش شاه آورد

همی سود اندان خود بر درخت
 بر آمد همی دود از آن مرغزار ۲
 بدو نیمه شد پلتن پیکرش
 تن از تیغ پر خون، دل از جنگ سیر
 بفرات ۴ شبرنگ ۵ سرکش بیست
 تن بسی سرانشان بر راه آورد

حیلة ۳۴مین میلاد - جشنگاه تورانیان

بد اندیش گرگین شوریده هش
 همه بیشه آمد بچشمش کبود
 بدلش اندر آمد از آن کار درد
 دلش را بیچید اهریما
 کسی کو بره بر کند ژرف چاه
 به بیژن چنین گفت «کای پهلوان
 برآید ترا اینچنین کار چند
 کنون گفتنیها بگویم ترا

بیک سو بیشه در آمد خمش
 برو آفرین کرد وشادی نمود
 ز بدنامی خویش ترسید مرد
 بدی ساختن خواست بر بیژنا
 سزد ۶ گر کند خویشتن رانگاه
 دل کارزار و خرد را روان
 بنیروی یزدان و بخت بلند
 که من چند گه بوده ام ایدرا ۷

-
- ۱- سودن : سائیدن ، مالیدن ، کوبیدن ، سوراخ کردن ۲- مرغزار ،
 بفتح اول مرکب از مرغ (نوعی از میزه که حیوانات چرند به خوردن آن رغبت بسیار
 دارند) + زار (پسوند مکان) : بمعنی سبزه زار
 ۳- سران : جمع سرب معنی رأس ، معمولاً سرب این معنی به «ها» جمع بسته می شود
 ۴- فترات ، بکسر او : تسمه ودوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند
 ۵- شبرنگ : شب + رنگ ، بمعنی سیاه - در اینجا مراد اسب سیاه رنگ است
 ۶- سزیدن : سزاوار بودن ، شایستن
 ۷- ایدر : اینجا

یکی جشنگاهست از ایدرنه دور
 یکی دشت بینی همه سرخ وزرد
 همه بیشه و باغ و آب روان
 خم آورده از بار شاخ سمن
 خرامان ۵ بگرد گلان بر تدر و ۶
 پریچهره بینی همه دشت و کوه
 منیژه کجا ۷ دخت افراسیاب
 زند خیمه ز آنگه بدان مرغزار
 همه دخت ترکان پوشیده روی
 اگر ما بنزدیک آن جشنگاه
 بگیریم از ایشان پریچهره چند
 چو گرگین چنین گفت بیژن جوان
 گهی نام جست اندر آن گاه کام

بدو روز راه اندر آید به تور ۱
 کزو شاد گردد دل راد مرد
 یکی جایگاه از در ۲ پهلوان
 صنم ۳ شد گل و گشته بلبل شمن ۴
 خروشیدن بلبل از شاخ سرو
 بهر سو بشادی نشسته گروه
 درخشان کند باغ چون آفتاب
 ابا ۸ صد کنیزك همه چون نگار
 همه سرو قد و همه مشک موی
 شویم و بتازیم يك روز راه
 بنزدیک خسرو شویم ارجمند
 بجنبیدش آن گوهر ۹ پهلوان
 جوان بد جوان وار برداشت گام

نخستین دیدار بیژن و منیژه

برفتند هر دو براه دراز

یکی آزیشه ۱۰ یکی کینه ساز

-
- ۱- تور : کنایه از سرزمین توران است
 ۳- صنم : بت
 ۴- شمن : بت پرست
 ۵- خرامیدن : راه رفتن بنار و تکلف و زیبایی
 ۶- تذرو : پرنده ایست
 ۷- کجا : در اینجا بمعنی « که »
 ۸- ابا : در پهلوی apāk بمعنی با
 ۹- گوهر : اصل، نژاد ، جوهر و ماده
 ۱۰- آز : حرص ، طمع

میان دویشه بیک روز راه
 چو دانست گرگین که آمد عروس
 بیژن پس آن داستان برگشاد
 به گرگین چنین گفت پس بیژن
 شوم ۲ بزمگه شان ببینم زدور
 ز نیم آنکھی رای ۴ هشیار تر
 بگنجور ۵ گفت «آن کلاه پدر
 که روشن شدی زو همه بزمگاه
 همان طوق کیخسرو و گوشوار
 بپوشید رخشنده رومی قبا
 نهادند بر پشت شبرنگ زین
 باسپ اندر آورد پای و برفت
 بیامد چو نزدیک آن بیشه شد
 بزیر یکی سروبن ۸ شد بلند
 بنزدیک آن خیمه خوبچهر
 همه دشت از آوای رود ۹ و سرود
 چو آن خوبچهره زخیمه براه

فرود آمد آن گرد لشکر پناه
 همه دشت ازو شد چو چشم خروس ۱
 وز آن جشن و رامش همی کرد یاد
 که «من پیشتر سازم این رفتن
 که تورانیان چون بسیچند سور ۳
 شود دل ز دیدار بیدار تر»
 که در بزمگه بر نهادی بسر
 بیاور که مارا بزمست راه
 همان یاره ۶ گیو گوهر نگار
 بتاج اندر آویخت پر همای
 کمر خواست با پهلوانی نگین
 همی تاختش تا بدان جای تفت ۷
 دل از کام خویشش پر اندیشه شد
 که تا ز آفتابش نباشد گزند
 بیامد بدلس اندر آویخت مهر
 روانرا همی داد گفתי درود
 بدید آن رخ پهلوان سپاه

-
- ۱- چشم خروس: دانه ایست سرخ رنگ که خال سیاهی در میان آنست و شبیه به چشم خروس است
 ۲- شدن: رفتن
 ۳- سور: مهمانی و جشن
 ۴- رای زدن: مشورت کردن
 ۵- گنجور: خزانه دار
 ۶- یاره: دست آوردن، دستینه (آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که زنان در دست کنند) و طوق گردن
 ۷- تفت: تعجیل و شتاب، تندوتیز، گرمی و حرارت
 ۸- سروبن: درخت سرو
 ۹- رود: نام یکی از آلات موسیقی

برخسارگان چون سهیل یمن ۱
کلاه جهان پهلوان بر سرش
ببرده درون دخت پوشیده روی

بنفشه‌دمیده ۲ بگرد سمن ۳
فروزان ز دیبای رومی برش
بجوشید مهرش بر آن مهرجوی

پیام عشق

فرستاد مر دایه‌را چون نوند ۴
نگه‌کن که آن ماه دیدار کیست
پیرش که چون آمدی ایدرا؟
مگرخواست اندر جهان رستخیز ۶
بگوش که تو مردمی یاپری
چو دایه بر بیژن آمد فراز ۸
پیام منیژه به بیژن بگفت
چنین گفت خودکامه ۱۰ بیژن بدوی
سیاوش نیم نز پریزادگان
منم بیژن گیو از ایران بجنگ
سرانشان بریدم فکندم برآه

که «روزیر آن شاخ سرو بلند
سیاوش ۵ مگرزنده شد یاپریست
که آوردت ایدون بدین جا درا؟
که بفروختی ۷ آتش مهر تیز
برین جشنگه برهمی بگذری»
برو آفرین کرد و بردش نماز ۹
دورخسار بیژن چو گل بر شکفت
که «من ای فرستاده خوب گوی
از ایرانم از شهر آزادگان
برزم گراز آمدم تیزچنگ
که دندانهاشان برم نزد شاه

۱- سهیل یمن: نام ستاره‌ایست که در آخر گرما طلوع کند

۲- دمیدن: رویدن و رستن گیاه.

۳- سمن: گل یاسمین و آن گلی است سفید رنگ ۴- نوند: پیک و

قاصد و خبر آورنده ۵- سیاوش، سیاوخش: نام پسر کیکائوس و پدر

کیخسرو است ۶- رستخیز: روز قیامت و محشر، هنگامه

۷- فروختن، مخفف فروختن: روشن کردن ۸- فراز: در اینجا

نزدیک است ۹- نماز بردن: خدمت کردن، تعظیم کردن

۱۰- خودکامه: خودرأی، خودسر، بکام خود برآمده

چو زین بزمگه آگهی یافتیم
مگر چهره دخت افراسیاب
اگر نیک رایی کنی تاج زر
مرا سوی آن خوبچهر آوری
چو بیژن چنین گفت شدایه باز ۱
که «رویش چنین است و بالا ۲ چنین
فرستاد پاسخ هم اندر زمان ۴

بیژن درخیمه منیژه

نماید آن زمان جایگاه سخن
سوی خیمه دخت افراسیاب
پرده درآمد چو سرو بلند
منیژه بیامد گرفتش بیر
پرسیدش از راه و از کاروساز ۷
چرا این چنین قدو این روی و برز ۸
بشستند پایش بمشک و گلاب
نهادند خوان و خورش گونه گون ۹

سوی گیو گودرز نشافتیم
نماید مرا بخت فرخ بخواب
ترا بخشم و گوشوار و کمر
دلش بامن اندر بمهر آوری
بگوش منیژه رسانید راز
چنین آفریدش جهان آفرین ۳
«کت ۵ آمد بدست آنچه بردی گمان»

خرامید از سایه سرو بن
پساده همی گام زد باشتاب
میانش ۶ بزرین کمر کرده بند
گشاد از میانش کیانی کمر
که «باتو که آمد بجنگ گراز؟
برنجانی ای خوبچهره بگرز؟»
گرفتند از آن پس بخوردن شتاب
همی ساختندش فرونی فزون

۱- باز : از ادات تکرار و اعاده است ۲- بالا : قد و قامت

۳- جهان آفرین ، مخفف جهان آفریننده : کنایه از خداوند

۴- اندر زمان : درحال ، فوری ۵- کت : که + ت ضمیر

۶- میان : کمر گاه متصل مفعولی ، که ترا .

۷- ساز : سامان سفر ، استعداد و ساختگی کارها ، سلاح و ادوات جنگ

۸- برز ، بر وزن گرز : بلندی ، بزرگی ، شکوه .

۹- گونه گون : گوناگون بمعنی رنگارنگ

نشستنگه رود و می ساختند
می سالخورده بجام بلسور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم

منیژه بیژن را بکاخ خود می برد

چو هنگام رفتن فراز آمدش
منیژه چو بیژن دژم ۳ روی ماند
بفرمود تا داروی هوش بر
بدادند چون خورد شد مرد مست
عماری ۶ بسیچید و رفتن براه
چو آمد بنزدیک شهر اندرا
نهفته بکاخ اندر آمد شب
در افگند داروی هوشش بگوش
چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
بایوان افراسیاب اندرا
بسیچید بر خویشتن بیژن
چنین گفت «کای کردگارا مرا
ز گرگین بخواهی مگر کین من

زیگانه خرگه ۱ پرداختند
بر آورده با بیژن گیو زور
گرفته برو خواب و مستی ستم

بدیدار بیژن نیاز آمدش
پرستندگانرا ۴ بر خویش خواند
پرستنده آمیخت با نوش ۵ بر
ابی خویشتن سرش بنهاد پست
مر آن خفته را اندر آن جایگاه
بپوشید بر خفته بر چادرا
بیگانگان هیچ نگشاد لب
بدان تاب جای خود آیدش هوش
نگار سمبیر در آغوش یافت
ابا ماهرویی ببالین سرا
بیزدان پناهد ز اهریمن
رهایی نخواهد بدن ۷ ز ایدرا
برو بشنوی درد ۸ و نفرین من

-
- ۱- خرگه : خیمه بزرگ و سراپرده
فارغ گشتن ۳- دژم ، بضم اول و فتح ثانی : افسرده ، غمگین ، رنجور و آشفته
۴- پرستنده : خدمتکار
۵- نوش : شهد و عسل ، نوشیدن و آشامیدن
۶- عماری : کجاوه و محمل
۷- بدن : مخفف بودن
۸- درد : بر وزن زرد ، بمعنی رنج تن و رنج روان ، الم ، محنت .

که او بد بدین بد مرا رهنمون
 منیژه بدو گفت «دل شاد دار
 بمردان ز هرگونه کار آید
 نهادند هر دو بخوردن سرا
 پریچهرگان رود برداشتند

۳۲ افراسیاب

چو بگذشت يك روز گاراندرین
 نگه کرد كو کیست شهرش کجاست
 بدانست و ترسان شد از جان خویش
 جز آگاه کردن ندید ایچ رای
 پیامد بر شاه توران بگفت
 جهانجوی کرد از جهاندار یاد
 بدست از مژه خون مژگان برفت
 «کرا ۳ از پس پرده دختر بود
 ز کار منیژه بخیره بماند
 بدو گفت «ازین کار ناپاک زن
 چنین داد پاسخ قراخان بشاه
 اگر هست خود جای گفتار نیست

همی خواند بر من هزاران فسون»^۱
 همه کار نابوده را باد دار
 گهی بزم و گه کارزار آید
 که هم دار بد پیش و هم منبرا
 بشادی شب و روز بگذاشتند

پس آگاهی آمد بدربان ازین
 بدین آمدن سوی توران چه خواست
 شتاید نزدیک درمان خویش
 دوان از پس پرده برداشت پای
 که «دخترت از ایران گزیدست جفت»^۲
 تو گفتی که بید است هنگام باد
 بر آشت و این داستان باز گفت
 اگر تاج دارد بداختر^۴ بود
 قراخان سالار را پیش خواند
 هشیوار^۵ با من یکی رای زن
 که «در کار هشیار تر کن نگاه
 ولیکن شنیدن چو دیدار نیست»

-
- ۱- فسون : مکر ، حیل ، تزویر و کلماتی که ساحران برای اجرای مقاصد خود خوانند و نویسند
 ۲- جفت : شوی ، همشین و مصاحب
 ۳- کرا : بمعنی هر کرا
 ۴- اختر : بخت و طالع - بداختر : بدبخت
 ۵- هشیوار ، بزم اول : خردمند ، عاقل ، هشیار .

چو پاسخ چنین یافت افراسیاب

زگفت قراخاننش آمد شتاب

محاصرۀ کاخ منیزه - بیژن در چنگ سواران توك

به گرسیوز اندر یکی بنگرید
برو با سواران هشیار سر
نگر تا که بینی بکاخ اندرا
سواران در و بام ایوان شاه
چو گرسیوز آن کاخ در بسته دید
بزد دست و بر کند بندش^۳ ز جای
بیامد بنزدیک آن خانه زود
ز در چون بیژن برافگند چشم
در آن خانه سیصد پرستنده بود
خروشید گرسیوز آنکه بدرد
فتادی بچند گسال شیر ژیان
پیچید بر خمیشتن بیژن
نه شبرنگ بامن نه رهوار بور^۷
بگیتی نبینم همی یار کس

«کز ایران چه دیدیم و خواهیم دید»
نگهدار مر کاخ را بام و در
ببند و کشانش بیار ایدرا^۱
گرفتند و هر سو بیستند راه
می و غلغل^۱ و نوش^۲ پیوسته دید
بجست از در اندر میان سرای
کجا^۴ اندرو مرد بیگانه بود
بجوشید خونس برو بر زخشم
همه بار باب^۵ و نبید^۶ و سرود
که «ای خویش شناس ناپاک مرد
کجا برد خواهی تو جان زین میان؟»
که «چون رزم سازم برهنه تن؟
همانا که برگشتم امروز هور^۸
جز ایزد مرا نیست فریادرس»

۱- غلغل : هنگامه ، همه هم و شور ، آوازه های درهم پیچیده

۲- نوش : گوارا باد و نوش جان باد که در هنگام باده نوشی به میگسار گویند

۳- بند : قفل ۴- کجا : جا و محلی که

۵- رباب : یکی از آلات موسیقی شبیه طنبور ۶- نبید : شرابی که از

خرما یا کشمش سازند ۷- بور : اسب سرخ رنگ

۸- هور : خورشید ، مطلق ستاره ، کنایه از بخت و طالع - معنی مصراع : امروز بخت ازم بر گشته است .

همیشه يك ساق موزه ۱ درون
 بزد دست و خنجر كشيد از نيام ۳
 كه «من بيژنم پور كشوادگان
 نه درد كسى پوست بر من مگر
 و گر خيزد اندر جهان رستخيز
 پس آنكه بگرسوز آواز كرد
 تو داني نياگان و شاه مرا
 اگر جنگ سازيد من جنگ را
 گرم نزد سالار توران برى
 تو خواهشگرى ۶ كن مرا زو بخون
 نكه كرد گر سوز آهنگ ۷ اوى
 چو دانست كو جنگ جويد همى
 پيمان جدا كرد ازو خنجر را
 سراپاى بستش بگردار يوز
 چنين است گردنده گوز پشت

يكى خنجرى داشتى آبگون ۲
 در خانه بگرفت و برگفت نام
 سر ۴ پهلوانان و آزادگان
 همى سبرى آيد تنش راز سر
 نبيند كسى پشت من در گريز
 كه «با من چنين بخت بد ساز كرد
 ميان يلان پاگاه ۵ مرا
 هميشه بشويم بخون جنگ را
 بخوانم برو داستان يكسرى
 سزد گر بينيكى شوى رهنمون
 بجنگ اندرون تيزى جنگ اوى
 بخون ريختن دست شويد همى
 بچربى ۸ كشيدش بيند اندرا
 چه سود از هنر هاجو بر گشت روز
 چو نرمى نمودى بيابى درشت ۹

-
- ۱- موزه : نوعى از كفش كه آنرا به تركى چكمه گویند
 - ۲- آبگون : گوهر دار ، درخشان ، آبدار ، مانند آب و رنگ آن
 - ۳- نيام : غلاف شمشير و خنجر و كارد
 - ۴- سر : بزرگ و سرور و مقام
 - ۵- پاگاه : مرتبه ، درجه ، اصل و نسب
 - ۶- خواهشگرى : شفاعت ،
 - ۷- آهنگ : قصد ، اراده ، توجه و عزم
 - ۸- چربى : ملايمت و نرمى و سخنان چرب و دلفريب
 - ۹- درشت : كنايه از درشتى بمعنى ناهموارى ، سختى ، خشنونت و تندى .

بیژن در پیشگاه افراسیاب

بر آن سان بنزدیک افراسیاب
چو آمد بنزدیک شاه اندرا
بدو آفرین کرد « کای شهریار
نه من بآرزو جستم این پیشگاه
از ایران بجنگ گراز آمدم
بزیر یکی سرو رفتم بخواب
پری ۱ بیامد بگسترد پر
ز اسیم جدا گرد و شد تا براه
سواران پراکنده بر گرد دشت
یکی نو عماری بد اندر میان
بدو اندرون خفته بت پیکری
مرا ناگهان در عماری نشانده
که تا اندر ایوان افراسیاب
گناهی مرا اندرین بوده نیست
چنین داد پاسخ پس افراسیاب
تو آنی کز ایران بگزر و کمند
کنون نزد من چون زنان بسته دست
بگفت ۴ دروغ آزمودن همی

ببردند رخ زرد و دیده پر آب
گو دست بسته برهنه سرا
سزد گر کنی راستی خواستار
نبود اندرین کار کس را گناه
بدین جشن توران فراز آمدم
که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
مرا اندر آورد خفته ببر
که آمد همی لشکر دخت شاه
فراوان عماری بمن برگذشت
کشیده برو چادری پرنیان ۲
نهاده بیالینش بر افسری ۳
بر آن خوبچهره فسونی بخواند
نشد هیچ بیدار چشمم ز خواب
منیزه بدین کار آلوده نیست
که «روز بدت کرد بر تو شتاب
همی رزم جستی بنام بلند
همی خواب گویی بکردار مست
بخواهی سراز من ربودن همی»

۱- پری : بقعیده قدما نوعی از زنان جن که بسیار زیبا هستند .

۲- پرنیان : حریر و دیبای لطیف منقش

۳- افسر : تاج

۴- گفت : مخفف گفتار ، اسم مصدر گفتن

خشم افراسیاب - فرمان بدار کشیدن بیژن

بدو گفت بیژن که « ای شهریار
گرازان بدنندان و شیران بچنگ
یلان اَهم بشمشیر و تیر و کمان
یکی دست بسته برهنه تن
اگر شاه خواهد که بیند ز من
یکی اسب فرما و گرز گران
بآورد که گر یکی ز آن هزار
چو از بیژن این گفته بشنید ، چشم
بگرسوز اندر یکی بنگرید
«نه بینی که این بدکنش ۲، ریمنا ۴
بسنده ۵ نبودش همین بد که کرد
ببر همچنین بند بر دست و پای
نگون بخت را زنده بر دار کن
بفرمای داری زدن پیش در
بدان تا ز ایرانیان زین سپس
کشیدندش از پیش افراسیاب

سخن بشنو از من یکی هوشدار
توانند کردن بهر جای جنگ
توانند کوشید با بدگمان
یکی را ز پولاد پیراهنا
دلیری نمودن بدین انجمن
گزین کن ز ترکان هزاران سران
اگر زنده مانم بمردم مدار»
برو برفکنند و برآورد خشم
بدو گفت چون این سخنها شنید
فزونى سگالد ۴ همی بر منا
کنون رزم جوید بنگ و نبرد
هم اندر زمان زو پپرداز جای
وز آن نیز باما مگردان سخن
که باشد زهر سو برو برگذر
نیارده توران نگه کرد کس»
دل از درد خسته دودیده پر آب

۱- یل : شجاع ، پهلوان و مبارز ۲- بدکنش : بدکردار

۳- ریمن ، بفتح اول و ثالث : مکار ، حيله گر ، پلید ، کینه ور

۴- سگالیدن : بکسر اول : اندیشیدن ، قصد کردن ، خصومت کردن

۵- بسنده : کافی ، تمام

چو آمد بدر بیژن خسته^۱ دل
همی گفت «گر بر سرم کردگار
ز دار و ز کشتن ترسم همی
دریغا شهنشاه و دیدار گیو
ایا باد بگذر بر ایران زمین
به گودرز کشواد از من بگوی
بگرگین بگو ای یل سست رای

ز آب مژه پای مانده بگل
نبشتست مردن بیدروزگار
زگردان ایران بتقسم^۲ همی
دریغا که دورم ز گردان نیو^۳
پیامی ز من بر بشاه گزین
که از کار گرگین بشد^۴ آبروی
چه گویی تو بامن بدیگر سرای؟»

آگاهی پیران ویسه

کننده همی کند جای درخت
چوپیران ویسه بدانجا رسید
یکی دار بر پای کرده بلند
بتورانیاں گفت «کاین دار چیست؟
بدو گفت گرسیوز «این بیژن است
بزد اسب آمد بر بیژنا
دودست از پس پشت بسته چوسنگ
بهرسید و گفتش که «چون آمدی

پدید آمد از دور پیران^۵ زبخت
همه راه ترك کمر بسته دید
فروشته^۶ از دار پیچان کمند
دل شاه توران بر آزار کیست؟
از ایران کجا شاه رادشمن است
جگر خسته دیدش برهنه تن
دهن خشک و رفته ز رخ آب و رنگ
از ایران همانا بخون آمدی؟»

- ۱- خسته : مجروح
۲- تفسیدن : گرم شدن و سوختن
۳- نیو : دلیر ، شجاع و بهلولان
۴- شدن : زایل شدن و از بین رفتن
۵- پیران ویسه : سپهدار لشکر افراسیاب تورانی است که نامش در ضمن جنگهای ایرانیاں و تورانیاں در شاهنامه زیاد آمده است ، وی با وجود آنکه عشق فراوان به توران دارد دلش نیز در گرو مهر ایران و بزرگان این سرزمین است ، و سر نوشت او را در سر راه حوادث عجیبی قرار داده که داستانش به تفصیل در شاهنامه فردوسی ذکر شده است
۶- فروهشتن : آویزان کردن

همه داستان بیژن اورا بگفت
 ببخشد پیران ویسه بدوی
 بفرمود تا یکزمانش بدار
 بدان تا ببینم یکی روی شاه

میانجیگری پیران ویسه

بکاخ اندرون شد پرستاروش ۲
 همی بود درپیش تختش بیای
 سپهدار دانست کز آرزوی ۴
 بخندید، گفتش «چه خواهی بگوی
 اگر زر تو خواهی و گر گوهرها
 ندارم دریغ از تو من گنج خویش
 چو بشنید پیران خسرو پرست
 که «جاوید بادا ترا تخت جای
 مرا آرزو از پی ۵ خویش نیست
 نه من شاه را پیش ازین چند بار
 بگفتار من هیچ نامد فراز
 مکش گفتمت پور کاوس را

چنانچون رسیدش ز بدخواه جفت
 فروریخت آب ازدودیده بروی
 نکردند و گفتش هم ای در بدار
 نمایم بدو اختر ۱ نیک راه

بر شاه بر دست کرده بکش
 چو دستور ۳ پاکیزه رهنمای
 بپایست پیران آزاده خوی
 ترا بیشتر نزد من آبروی
 و گر پادشاهی و گر لشکرا
 چرا برگزینی همی رنج خویش»
 زمین را ببوسید و بر پای جست
 نیابد جز از تخت تو بخت جای
 کس از کهتران ۶ تو درویش ۷ نیست
 هدی دادمی پند در چند کار
 بدان داشتم دست از کار باز
 که دشمن کنی رستم و طوس را

-
- ۱- اختر : ستاره ، بخت و طالع
 ۲- پرستاروش : پرستار (خدمتگار) +
 وش (پسوندشاهت)
 ۳- دستور : وزیر ، مشیر دولت
 ۴- آرزو : کام ، خواش ، مراد
 ۵- از پی : از برای
 ۶- کهتر : که ، بکسر اول (کوچک) + تر (علامت تفصیل)
 ۷- درویش : تهیدست ، مفلس و فقیر

بخیره ۱ بکشتی سیاوش را
 فراموش کردی مگر گیو را
 ندیدی بدیهای ایرانیان
 اگر خون بیژن بریزی بدین
 خردمند شاهی و ما کهترا
 نگه کن کزین بد که گستردیا
 چو کینه دو گردد نداریم پای ۲
 به از تو نداند ۴ کسی گیو را
 چو گودرز کشواد پولاد چنگ
 چو بر زد بر آن آتش تیز آب
 که «بیژن ندانی که با ما چه کرد
 نبینی کزین بی هنر دخترم
 همه نام پوشیده رویان من
 گر او یابد از من رهایی بجان
 بسی آفرین کرد پیران بروی
 چنین است چون شاه گوید همی
 ولیکن بدین رای هشیار من

بزهر اندر آمیختی نوش را
 سر پهلوان رستم نیو را
 که کردند با شهر تورانیان
 بتوران بر آید یکی گرد کین
 تو خود چشم دل باز کن بنگرا
 ابا شاه ایران چه بر خوردیا
 ایا پادشاه جهان کدخدای ۳
 نهنگ دژم ۵ رستم نیو را
 که آید ز بهر نبیره بچنگ
 چنین پاسخش داد افراسیاب
 بایران و توران شدم روی زرد
 چه رسوایی آمد بپیران سرم ۴
 ز پرده بگسترد بر انجمن
 زهر سو گشایند بر من زبان ۷
 که «ای شاه نیک اختر راستگوی
 جز از نام نیکو نجوید همی
 یکی بنگرد ژرف سالار من

-
- ۱- خیره : بیهوده ، لجوج ، خودسر ، بی شرم
 مقاومت ، قدرت
 ۲- پای : تاب و طاقت ،
 ۳- کدخدای : کد (خانه) + خدا (صاحب) و
 ۴- دانستن : شناختن
 ۵- دژم : افسرده ، غمگین ، رنجور ، و آشفته
 ۶- پیران سر و پیرانه سر : کنایه از پیری است
 ۷- زبان گشادن : دشنام دادن ، ایراد کردن

ببندیم او را ببند گران	کجا دار و کشتن گزیند بر آن
ازو پند گیرند ایرانیان	بنندند ازین پس بدی را میان
هر آنکو بزندان تو بسته ماند	زدیوانها ^۱ نام او کس نخواند»
چنان کرد سالار کورای دید	دلش با زبان شاه یکتای دید
ز دستور پاکیزه راهبر	درخشان شود شاه را گاه ^۲ و فر ^۳

چاه بیژن

بگرسوز آنگه بفرمود شاه	که «بندگران ساز و تاریک چاه
دو دستش بزنجیر برکش بغل	یکی بند رومی بکردار پل
پیوند مسمارهای ^۴ گران	ز سر تا بیایش ببند اندر آن
از آن پس نگون اندرافکن بچاه	که بی بهره گردد ز خورشید و ماه
بیرپیل و آن سنگ اکوان دیو ^۵	که از ژرف دریای گیهان خدیو ^۶
فگندست بر بیشه چینستان	بیاور ز بیژن بدان کینستان
بیاور سر چاه او را بپوش	بمان تابزاری بر آیدش هوش ^۷
وز آنجا بایوان آن بی هنر	منیژه کزو ننگ دارد گهر

-
- ۱- دیوان : کتابی که نام لشکریان و اهل عطیه در آن مکتوب باشد ، دفاتر عمومی محاسبات
- ۲- گاه : تخت و کرسی پادشاهان
- ۳- فر : خوره ، فره بمعنی شکوه و جلال است . دراوستا از دو گونه خوره یاد شده : خوره (فر) ایرانی و خوره (فر) کیانی که فر اخیر موجب پادشاهی و کامیابی سران و بزرگان کشور است .
- ۴- مسمار : میخ آهنین ، بند آهن
- ۵- اکوان دیو : نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد ، این داستان در شاهنامه آمده است
- ۶- گیهان خدیو : گیهان (جهان ، گیتی) خدیو (خداوند ، پادشاه)
- ۷- هوش : مرگ

برو با سواران و تاراج کن
 برهنه کشانش ببر تا بچاه
 بهارش تویی غمگسارش تو باش
 خرامید گرسیوز از پیش اوی
 کشان بیژن گیو از پیش دار
 زسر تا بپایش بآهن بیست
 پولاد و خایسك ۲ آهنگران
 نگونش بچاه اندر انداختند

تاراج کاخ منیژه

وز آنجا بابوان آن دخترش
 همه گنج اورا بتاراج داد
 منیژه بیامد بیک چادرا
 کشیدش دوان تا بدان چاهسار
 بدو گفت اینك ترا خان ومان
 بیامد خروشان بنزدیک چاه
 چو از کوه خورشید سر بر زدی
 همی گرد کردی بروز دراز
 به بیژن سپردی و بگریستی

نگون بخت را بی سر و تاج کن
 که درچاه بین آنکه دیدی بگاه
 درین تنگ زندان زوارش ۱ تو باش
 بکردند کام بدانیش اوی
 بردند بسته بدان چاهسار
 برومی میان و بزنجیر دست
 فروبرده مسمارهای گران
 سرچاه را سنگ بر ساختند

بیاورد گرسیوز آن لشکرش
 ازین بدره بستد بدان تاج داد
 برهنه دو پای و گشاده سرا
 دودیده پر از خون و رخ چون بهار
 زواری برین بسته تا جاودان
 یکی دست را اندرو کرد راه
 منیژه ز هر در همی نان چدی
 بسوراخ چاه آوریدی فراز
 بدین شور بختی ۴ همی زیستی

۱- زوار، بفتح اول: خدمتگار، زندانبان ۲- خایسك، بکسر ثلث: پتک و چکش
 ۳- چدن، مخفف چدن: فراهم کردن، جمع نمودن، انتخاب کردن
 ۴- شور بختی: بدبختی

بازگشت گرگین میلاد به ایران

چوبك هفته گرگین بر آنجا پیا
 زهرسوش پویان بجستن گرفت ۱
 پشیمانی آمدش از آن کارخویش
 بشد تازیان ۲ تا بدان جایگاه
 همه بیشه برگشت و کس رانید
 یکایك ۳ دور اسب بیژن بدید
 گسسته لگام ۴ و نگونسار زین
 بدانست کورا تباہ است کار
 اگر دار دارد و گر ۶ چاه و بند
 کمند اندر افگند و برگاشت ۷ روی
 وز آنجا سوی شهر ایران شتافت
 چو آگاهی آمد ز گرگین بشاه
 نگفت این سخن گیو را شهریار
 پس آگاهی آمد هم آنکه بگیو
 پذیره ۸ شدش تا کند خواستار
 بدل گفت : گرگین بدو ناگهان

همی بود و بیژن نیامد بجای
 رخان را بخوناب شستن گرفت
 که چون بدسگالید بایار خویش
 کجا بیژن گیو گم کرد راه
 نه نیز اندر آن بانگ مرغان شنید
 که آمد از آن جویباران پدید
 فرو برده لفعج ۵ و بر آورده کین
 بایران نیاید بدین روزگار
 ز افراسیاب آمدستش گزند
 ز کرده پشیمان دل و چاره جوی
 شب و روز آرام و خفتن نیافت
 که بیژن نبودست با او براه
 بدان تا ز گرگین کند خواستار
 ز گم بودن رزم زن پورنیو
 که بیژن کجا ماند و چون بود کار
 همانا بدی ساخت اندر نهان

-
- ۱- گرفتن : شروع کردن
 - ۲- تازیان : دوان دوان ، تاخت کنان
 - ۳- یکایك (يك + ا) (واسطه) + يك) ناگهان ، غفلة
 - ۴- لگام : لجام
 - ۵- لفعج ، بفتح اول : ستر مایندلب شتر ،
 - ۶- گر ، مخفف اگر : یا
 - ۷- برگاشتن ، متعدی برگشتن : برگردانیدن
 - ۸- پذیره : استقبال و پیشباز

شوم گر نبینم رخ بیژنم
 بیامد چو گرگین مراورا بدید
 همی گشت غلطان بخاك اندرا
 بپرسید و گفت ای گزین سپاه
 دو چشمم بروی تو آمد ز شرم
 کنون هیچ مندیش کورا بجان
 چو اسپ پسر دیدگر گینش بدست
 چو گفتار گرگین آمد بگوش
 بخاك اندرون شد سرش ناپدید
 همی کند موی از سروروی پاك
 همی گفت ایا کردگار سپهر
 چو از من جدا ماند فرزند من
 ز گرگین پس آنکه سخن باز جست

گزارش دروغین گرگین

بدو گفت گرگین که «باز آرهوش
 برفتم از ایدر بجنگ گراز
 یکی بیشه دیدیم کرده چو دست
 همه جای گشته کنام ۳ گراز
 چو در جنگ نیزه بر افراشتیم

هم آنکه سرش را ز تن برکنم
 پیاده شد و پیشش اندر دوید
 شخوده رخان و برهنه سرا
 سپهدار ایران و سالار شاه
 بیالایم از دیدگان خون گرم
 نیامد گزند و بگویم نشان
 پراز خاك و آسیمه ۱ بر سان ۲ مست
 از اسپ اندر افتاد و زو رفت هوش
 همه جامه پهلوی بردرید
 خروشان بسر بر همی ریخت خاك
 تو گستردی اندر دلم هوش و مهر
 روا دارم ار بگسلی بند من
 که چون بود خود روزگار از نخست

سخن بشنو و پهن بگشای گوش
 رسیدیم نزدیک ارمان فراز
 درختان بریده چراگاه پست
 همه شهر مانده ازو در گداز
 بیشه درون نعره برداشتیم

۱- آسیمه ، شوریده ، پریشان ، دیوانه ، مدهوش
 ۲- سان : شبه و مانند و نظیر
 ۳- کنام ، بضم اول : آرامگاه دد و دام و سباع و بهائم

گزار اندر آمد بکردار کوه
 چو پیلان بهم برفگندیمشان
 وز آنجا به ایران نهادیم روی
 برآمد یکی گور از آن مرغزار
 بکردار گلگون گودرز موی
 چو سیمرخ بال و چو پولاد سم
 بگردن چو شیر و برفتن چو باد
 بر بیژن آمد چو پیلی بلند
 فگندن همان بود و بردن همان
 بکردار دریا زمین بردمید^۱
 پی اندر گرفتم همه دشت و کوه
 ز بیژن ندیدم بگیتی نشان
 دلم شد بر آتش ز تیمار اوی
 بماندم فراوان در آن مرغزار
 از آن باز گشتم چنین ناامید
 چو بشنید گیو این سخن هوشیار
 ز گرگین سخن سر بسر خیره دید
 رخس زرد گشته هم از بیم شاه
 چو فرزند را گیو گم بوده یافت

نه يك يك كه هر جای گشته گروه
 بمسمار دندان بکنندیمشان
 همه راه شادان و نخچیر جوی
 کزان خوبتر کس نبیند نگار
 چو خنگ شباهنگ فرهاد روی
 چو شبرنگ بیژن سرو گوش و دم
 تو گفتی که از رخس دارد نژاد
 بسرش اندر افگند بیژن کمند
 دوان گور و بیژن پس اندر دمان^۱
 کمند افگن و گور شد ناپدید
 که از تاختن شد سمندم^۲ ستوه^۴
 جز این اسپ وزین از پس اندر کشان
 که چون بود با گور پیگار اوی
 همی کردمش هر سویی خواستار
 که گور زبان بود دیو سپید
 بدانست کورا تبا هست کار
 همی چشمش از روی او تیره دید
 تنش لرز لرزان و دل پر گناه
 سخن را بدان گونه آلوده یافت

۱- دمان، صفت فاعلی از دمیدن: بمعنی تند و تیز رفتن، فریاد کردن، سخت حمله کردن

۲- دمیدن: روییدن، شکفتن، حمله کردن، نفس کشیدن

۳- سمند، بروزن کمند: اسپ زرد رنگ

۴- ستوه، بروزن گروه: عاجز، درمانده و ملول

ببرد اهرمن گبور را دل ز راه
 پس اندیشه کرد اندر آن بنگرید
 چه باشد مرا گفت، ازین کشتنا
 بگرگین یکی بانگ بر زد بلند
 تو بردی ز رد مهر و ماه مرا
 فگندی مرادرنگ و پویه پوی^۱
 نباشد ترا بیش ازین دستگاه
 پس آنکه بخنجر ز تو کین خویش

که گرداند او را بره بر تباه
 نیامد همی روشنایی پدید
 مگر کام بدگوهر آهرمنا
 که «ای بدکنش ریمن پرگزند
 گزین سواران و شاه مرا
 بگرد جهان اندرون چاره جوی
 که تا من بینم یکی روی شاه
 بخوادم ز بهر جهان بین^۲ خویش»

گمبو و گرگین در پیشگاه کیخسرو

وز آنجا بیامد بنزدیک شاه
 برو آفرین کرد «کای شهریار
 انوشه^۳ جهاندار نیک اختر
 ز گیتی یکی پور بودم جوان
 بجانش پرار بیم گریان بدم
 کنون آمد ای شاد گرگین ز راه
 یکی اسپ دارد نگوئسار زین
 اگر داد بیند برین کار ما
 ز گرگین دهد داد من شهریار

دودیده پراز خون و دل کینه خواد
 همیشه بشادی جهان را گذار
 نبینی که بر سر چه آمد مرا؟
 شب و روز بودم بروبر نوان^۴
 ز بیم جدایش بریان بدم
 زبان پر ز یاهو روان پر گناه
 ز بیژن ندارد نشانی جز این
 یکی بنگرد ژرف سالار ما
 کز و گشتم اندر جهان خاکسار

۱- تگ و پویه پوی : تگ - دودیدن . پویه و پوی - رفتاری باشد متوسط یعنی نه تند و نه آهسته، و بمعنی رفتار تند نیز آمده است
 ۲- جهان بین : چشم
 ۳- انوشه : جاویدان ، بی زوال
 ۴- نوان : لرزان و نالان . فریاد زنان ، جنبان

غمی شد ز درد دل گیو شاه
چو از گیو بشنید خسرو سخن
که بیژن بجایست و خرسند باش
که اکنون شنیدستم از موبدان
که من با سواران ایران بخنک
بکین سیاوش کشم لشکرا
بر آن کینه گه ۱ بر بود بیژنا
بشد گیو با دل پراندوه و درد
چو گرگین بدرگاه خسرو رسید
چو در پیش کیخسرو آمد، زمین
چو الماس دندانهای گراز
بدندانهاشان نگه کرد شاه
کجا ماند از تو جدا بیژنا
چو خسرو چنین گفت گرگین بیای
سخن چند برگفت ناسازگار
چو گفتارها يك بدیگر نماند
همش خیره سر دیدو هم بدگه ان
بدو گفت « نشنیدی این داستان
که گر شیر با کین گودرزیان

بر آشفست و بنهاد بر سر کلاه
بدو گفت « مندیش وزاری مکن
بر امید گم بوده فرزند باش
ز بیدار دل نامور بخردان
سوی شهر توران شوم بیدرنک
بپیلان سر آرم من آن کشورا
همی رزم جوید چو اهریمن»
دودیده پر از آب و رخ لاجورد
زگردان در شاه پر دخته ۲ دید
ببوسید و بر شاه کرد آفرین
بر تخت بنهاد و بردش نماز ۳
پرسید و گفتش که «چون بود راه؟
بدو بر چه بد ساخت اهریمن؟»
فرو مانده خیره هم ایدون ۴ بجای
از آن بیشه و گور و آن مرغزار
بر آشفست و از پیش تختش براند
بدشنام بگشاد خسرو زبان
که دستان زدست از گه باستان
بکوشد تنش را سر آید زمان ۵

۱- کینه گه ، مخفف کینه گاه : میدان جنگ و کارزار

۲- پر دخته ، مخفف پرداخته از صدر پرداختن : خالی شدن : فارغ گردیدن

۳- نماز بردن : تعظیم کردن ، خدمت کردن ، ادای احترام کردن

۴- ایدون : چنین

۵- زمان سر آمدن : کنایه از پایان رسیدن امر است

اگر نیستی از پی نام بد
بفرمودمی تا سرت را ز تن
هم اندر زمان پای کردش ببند

دلداری شاه

بگئو آنکھی گفت باز آر هوش
من اکنون زهر سو فراوان سوار
وگر دیر یابم ازو آنکھی
بمان تا بیاید مه فرودین
بدانگه که از گل شود باغ شاد
زمین چادر سبز درپوشدا
به هر مز ۲ شود پاك فرمان ما
بخو ا هم من آن جام گیتی نمای ۳
کجا ۴ هفت کشور ۵ بدو اندرا

و یا سوی یزدان سرانجام بد
بکندی بکردار مرغ اهرمن
که از بند گیرد بد اندیش پند

بعجوش بهرجا وهرسو بکوش
فرستم همه در خور ۱ کارزار
تو جای خرد را مگردان تهی
که بفروزد اندر جهان هور دین
ابر سر همی گل فشاندت باد
هوا بر گلان زار بخروشدا
پرستش که فرمود یزدان ما
شوم پیش یزدان بباشم بپای
بینم برو بوم ۶ و هر کشورا

۱- درخور: شایسته و سزاوار ۲- هر مز: همان اهور مزداست، نام خدای مزدیسنا- بمعنی ستاره مشتری نیز هست ۳- جام گیتی نمای: جامی بوده است که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم می شده و در ادبیات فارسی از این جام به نامهای جام کیخسرو، جام جمشید، جام جم، جام سلیمان، جام جهان بین، جام جهان نما نیز یاد شده است ۴- کجا: بمعنی که ۵- هفت کشور: در آثار پهلوی و او سنا از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است: ارزهی Arezahi، کشوریست در مغرب. سوهی Savahi، کشوریست در مشرق. فرودفشو Fradadhafshu، کشوریست جنوب شرقی. ویددفشو Vidadhafshu، کشور جنوب غربی. اوروبرشتی Vouru - Barəshti، کشور شمال شرقی. اورو جرشتی Vouru - Jarəshti، کشور شمال شرقی. خونیرث Xvanirutha، کشور مرکزی- در کتب اسلامی نیز زمین به «هفت اقلیم» تقسیم شده است: ۱- کشور هندوان ۲- کشور عرب و حبشیان ۳- کشور مصر و شام ۴- کشور ایران شهر ۵- کشور صقلاب و روم ۶- کشور ترک و یاجوج ۷- کشور چین و ماچین ۶- بوم: سرزمین، جا و مقام و منزل و ماوا

بگویم ترا هر کجا بیژن است
چو گیو از بر گاه خسرو برفت
همه شهر ایران و توران بیای

بجام این سخن مر مراروشن است
بهر سو سواران فرستاد تفت^۱
سپردند^۲ و نامد نشانش بجای

کیخسرو بیژن را در جام جهان نما می بیند

چو نوروز فرخ فراز^۳ آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید
بیامد بپوشید رومی قباى
خروشید پیش جهان آفرین
ز فریاد درس^۵ زور و فریاد خواست
خرامان از آنجا بیامد بگاہ
پس آن جام بر کف نهاد و بدید
ز کار و نشان سپهر بلند
ز ماهی^۶ بجام اندرون تا بره^۷
چه کیوان چه هر مزچه بهرام و شیر
بهر هفت کشور همی بنگرید
سوی کشور گرگساران^۸ رسید

بدان جام فرخ نیاز آمدش
ز بهر پسر گور گشته نوان
دلش را بدرد اندر آزرده دید
بدان تا بود پیش یزدان بیای
بر خشنده^۴ بر چند کرد آفرین
وز اهریمن بد کنش دادخواست
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
درو هفت کشور همی بنگرید
همه کرد پیدا چه و چون و چند
نگاریده پیکر بدو یکسرده
چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
که آید ز بیژن نشانی بدید
بفرمان یزدان مر اورا بدید

-
- ۱- تفت : تعجیل و شتاب ، گرمی حرارت ۲- سپردن : طی کردن، راه رفتن
۳- فراز : نزدیک ۴- رخننده، اسم فاعل رخشیدن : درخشنده، تابان، تابنده ، دراینجا کنایه از خورشید است .
۵- فریاد درس : مخفف فریاد رننده ، کنایه از خداوند ۶- اشاره بعقیده
قدماست که معتقد بودند زمین بر روی شاخ گاو و آن گاو هم بر پشت ماهی قرار دارد ۷- بره : برج حمل یکی از بروج فلکی است
۸- گرگساران : قریه ای از بلخ

سوی گبو کرد آنکھی روی شاه
 که «زنده است بیژن تودل شاددار
 که بیژن بتوران ببند اندرست
 زبس رنج و سختی و تیمار اوی
 ز پیوند و خویشان شده ناامید
 برین چاره اکنون که جنبد ز جای؟
 که خواهد شدن در دم ازدها؟
 نشاید مگر رستم تیز چنگ
 کدربند و برکش سوی نیمروز^۲

نامه شاه به رستم

بخندید و رخشنده شد پیشگاه
 زهر بد تن مهتر آزاد دار
 زوارش یکی نامور دخترست
 پر از درد گشتم من از کار اوی
 گدازان^۱ و لرزان چویک شاخ بید
 که خیزد میان بسته این را بپای؟
 که آرد مرا و را ز سختی رها؟
 که از ژرف دریا بر آرد نهنگ
 شب از رفتن ره میاسای و روز^۳

به رستم یکی نامه فرمود شاه
 که ای پهلوان زاده پرهیز
 تویی از نیاگان مرا یادگار
 دل شهریاران و پشت کیان
 جهانرا ز دیوان مازندران
 چه مایه سر تاجداران ز گاه

نوشتن ز مهتر^۳ سوی نیکخواه
 زگردان گیهان^۴ بر آورده سر
 همیشه کمر بسته کارزار
 بفریاد هر کس کمر بر میان
 بشتی و کندی بدان را سران
 ربودی و بر کندی از پیشگاه^۵

-
- ۱- گدازان، صفت فاعلی از مصدر گداختن: ذوب کردن
 بر طبق رساله پهلوی شهرستانهای ایران، ایران در عهد ساسانیان به چهار بخش
 (کوست) تقسیم می شده: کوست خوراسان (بخش شرقی) - کوست خور بران
 (بخش غربی) - کوست آتورپاتکان (بخش شمال غربی) - کوست نیمروز (بخش
 جنوبی)
 ۲- مهتر، صفت تفضیلی مه: بزرگتر
 ۳- پیشگاه: صدر، صدر مجلس، کرسی
 ۴- گیهان: گیهان و جهان
 ۵- پیشگاه: صدر، صدر مجلس اندازند

بسا دشمنان کز تو بیجان شده
 همه جادوانرا شکستی بگرز
 چه افراسیاب و چه خاقان چین
 هر آن بند کز دست تو بسته شد
 گشاینده بند بسته تویی
 ترا ایزد این زور پیلان که داد
 بدان داد تا دست فریادخواه
 کنون این یکی کار شایسته پیش
 بتو دارد امید گودرز و گیو
 شناسی بنزدیک من جاهشان
 سزد گر تو آنرا نداری برنج
 چو این نامه من بخوانی مپای
 بدان تا بدین کار با ما بهم

نامه بردن گیو

چو بر نامه بنهاد خسرو نگین^۲
 وز آنجا بیامد سوی خانه رفت
 سواران دوده^۳ همه برنشاند
 بیابان گرفت و ره هیرمند

بسا بوم و بر کز تو ویران شده
 بیفروختی تاج شاهان ببرز
 نبسته همه نام تو بر نگین
 گشایندگان را جگر خسته شد
 کیانرا سپهر خجسته تویی
 بر و بازو و چنگ و فرخ نژاد
 بگیری بر آری ز تاریک چاه
 فراز آمدست این بشایسته خویش
 که هستی بهر کشور امروز نیو
 زبان و دل و رای آگاهشان
 بخواه آنچه باید ز مردان و گنج
 سبک باش و با گیو خیز ایدر آبی
 زنی رای فرخ بهر بیش و کم

ستد^۳ گیو و بر شاه کرد آفرین
 ره سیستان را بسیچید تفت
 بیزدان پناهد و نامش بخواند
 همی رفت پویان بسان نوند

۱- پاییدن : توقف کردن ، ایستادن
 مهر کردن نامه است ۳- ستدن ، بکسر اول و فتح سوم : گرفتن ، دریافت کردن
 ۴- دوده : دودمان و خانواده

چو نخچیر از آنجا که برداشتی
 بکوه و بصحرا نهادند روی
 چو از دیده‌گه دیده‌بانش بدید
 که «آمد سواری سوی هیرمند
 غو^۲ دیده^۳ بشنید دستان سام^۴
 بزد اسپ و آمد پذیره براه
 بره گیو را دید پژمرده روی
 چو نزدیک شد پهلوان و سپاه
 بپرسید دستان از ایرانیان
 درود بزرگان بدستان بداد
 همه درد دل پیش‌دستان بخواند
 وز آن‌پس نشان تهمتن بخواست
 بدو گفت «رستم ز نخچیر گور
 برفتند هر دو بایوان زال

دو روزه بیک روز بگذاشتی
 همی شد خلیده^۱ دل و راه‌جوی
 سوی زابلستان فغان برکشید
 سواران بگرد اندرش نیز چند»
 بفرمود بر چرمه^۵ کردن لگام
 بدان تا نباشد مگر کینه‌خواه
 همی آمد آسیمه و پویه پوی
 نیایش‌کنان برگرفتند راه
 ز شاه و بزرگان و تورانیان
 ز شاه و دلیران فرخ‌نژاد
 غم پور گم‌بوده با او براند
 برسید و گفتش که رستم کجاست
 دمامد بیاید که بر رفت هور»
 گرفتند هر دو سخن را سگال

دیدار گیو و رستم

چو گیو اندر آمد بایوان ز راه
 پذیره‌شدش گیو کامد فراز
 تهمتن بیامد ز نخچیرگاه
 پیاده‌شد از اسپ و بردش نماز

- ۱- خلیدن : فروبردن مانند سوزن و خار ، سوراخ کردن
- ۲- غو ، بفتح اول : هر بانگ و صدای بسیار بلند ، نعره
- ۳- دیده : دیده بان
- ۴- دستان سام : دستان لقب زال پدر رستم و سام نام پدر زال است
- ۵- چرمه : اسب سفید رنگ و همچنین بمعنی مطلق اسب است

پر از آرزو دل پر از آبروی
 چو رستم دل گیو را خسته دید
 ز اسب اندر آمد گرفتش ببر
 ز گودرز و از طوس و از گسته
 برستم چنین گفت «کای بافرین
 درستند ازین هر که بردی تو نام
 بجز بیژن ای گرد گردنکشان
 نبینی که بر من بیبران سرا
 ز بیژن شب و روز چون بیهشان
 کنون شاه در جام گیتی نمای
 همان جام رخشنده بنهاد پیش
 بتوران نشان داد ازو شهریار
 چو در جام کیخسرو ایدون نمود
 ترا دیدم اندر جهان چاره گر
 همی گفت و مژگان پر از آب زرد
 و ز آن پس که نامه به رستم بداد
 پس از بهر بیژن خروشید زار
 که خویشان بدند از گه دیر باز
 همان پیلتن خواهر گیو داشت
 همان بیژن از دختر پیلتن
 بگیو آن گهی گفت «مندیش ازین

ز دیده نهاده برخ بردو جوی
 بآب مژه روی او شسته دید
 پیرسیدش از خسرو تاجور
 ز گردان لشکر همه بیش و کم
 گزین همه مهتران زمین
 وزیشان درود و سلام و پیام
 که از بند و از چه دهندش نشان
 چه آمد ز بخت بد اندر خورا
 بگیتی بجستم ز هر کس نشان
 پیش جهان آفرین شد بپای
 بهر سو نگه کرد از اندازه بیش
 ببند گران و ببند روزگار
 سوی پهلوانم دوانید زود
 تو بندی بفریاد هر کس کمر
 همی بر کشید از جگر باد سرد
 همه کار گرگین بدو کرد یاد
 فروریخت از دیده خون بر کنار
 زن گیو بد دختر سرفراز
 فرامرز یل ۱ ز آن زن نیو داشت
 گوی بد سرافراز در انجمن
 که رستم نگرداند از رخسارین

بنیروی یزدان و فرمان شاه

بر آرم من اورا ز تاريك چاه»

در بزم رستم

وز آنجا بایوان رستم شدند^۱
چو آن نامه شاه رستم بخواند
به گيو آنکهي گفت «بشتافتم
بدانستم اين رنج و کردار تو
چه مایه ترا نزد من دستگاه
بدین آمدن رنج برداشتی
بدیدار تو سخت شادان شدم
نبایستی کاین چنین سوگوار
من از بهر این نامه شاه را
بنیروی یزدان بینام کسر
بیارمش از آن بند و تاريك چاه
سهر روز اندرین خان من شادباش
چهارم سوی شهر ایران شویم
چورستم چنین گفت برجست گيو
برو آفرین کرد «کای نامور
بماناد بر تو چنین جاودان
چو رستم دل گيو پدرام^۴ دید،

بره بر یکی رای رفتن زدند^۲
ز گفتار خسرو بخیره^۳ بماند
بفرمان شه راه را ساختم
کشیدن بهر کار تیمار تو
بهر کینه گاه اندرون کینه خواه
چنین راه دشوار بگذاشتی
ولی بهر بیژن پریشان شدم
ترا دیدمی خسته روزگار
بفرمان بسر بسپرم راه را
بیخت جهاندار پیروزگر
نشانمش بر نامور پیشگاه
همی نوش می و ز غم آزادباش
بفرمان شاه دلیران شویم
ببوسید دست و سر و پای نیو
بنیروی مردی و بخت و هنر
دل و زور پیل و هش موبدان
وز آن خودبنيکی سرانجام دید

۱- شدن : رفتن ۲- رای زدن : مشورت کردن

۳- خیره: حیران ، سرگشته و فرومانده

۴- پدرام : نیکو ، خوش و خرم ، آراسته .

بسالارخوان^۱ گفت «پیش آرخوان
زواره و فرامرز و دستان و گیو
نوازنده رود^۳ با میگسار^۴
سهروز اندر ایوان رستم، شراب

رستم در درگاه شاه ایران

بروز چهارم گرفتند ساز^۵
بفرمود رستم که بندند بار
سواران گردنکش^۷ از کشورش
بیامد برخش اندر آورد پای
بزین اندر افکند گرز نیا^۸
خود و گیو با زابلی صد هزار
سوی شهر ایران نهادند روی
چو رستم بنزدیک ایران رسید
بفرمود خسرو بفرزندگان
پذیره شدن پیش او با سپاه
چو نزدیک رستم فراز آمدند

بزرگان و فرزندان^۲ را بخوان^۱
نشستند بر خوان سالار نیو
بیامد بایوان گوهرنگار
بخورد و نکرد او برفتن شتاب

چو آمدش هنگام رفتن فراز
سوی شهر ایران بسیچند^۶ کار
همه راه را ساخته بر درش
کمر بست و پوشید رومی قبا
پراز جنگ سر دل پراز کیمیا^۹
زلشکر گزید از در کارزار
همه راه پویان و دل کینه جوی
سر تخت کیخسرو آمد پدید
بخسرو نژادان و مردانگان
که آمد بفرمان خسرو براه
پیاده همی با نماز آمدند

-
- ۱ سالارخوان : خوانسالار
۲ فرزانه : حکیم ، دانشمند ، عالم ، عاقل
۳ رود : یکی از آلات موسیقی است
۴ میگسار : ساقی (شراب دهنده) و شرابخوار
۵ ساز : تهیه و تدارک ،
۶ بسیچیدن : ساز سفر کردن ، تدبیر
۷ گردنکش : کنایه از
۸ نیا : جد (پدر پدر یا پدرمادر شخص)
۹ کیمیا : کنایه از مکر و حیله

ز اسپ اندر آمد جهان پهلوان
 نشستند گردان و رستم بر اسپ
 چو آمد بر شاه که ترنواز
 ستایش کنان پیش خسرو رسید
 چو این آفرین کرد رستم بپای
 بدو گفت خسرو درست آمدی
 گزین کیانی و پشت سپاه
 مرا شاد کردی بدیدار خویش

بپرسیدن رنج دیده گوان
 بکردار رخشنده آذر گشسپ^۱
 نوان^۲ پیش اورفت و بردش نماز
 که مهر و ستایش مراوراسزید^۳
 شهنشه بدادش بر خویش جای
 که از جان تو دور دست بدی
 نگهدار ایران و لشکر پناه
 بدین پر هنر جان بیدار خویش

کیخسرو و پهلوانان در بزم

در باغ بگشاد سالار بار
 بفرمود تا تاج زرین و تخت
 همه دیبه^۴ خسروانی بیاض
 درختی زدند از بر گاه شاه
 تنش سیم و شاخش زیاقوت وزر
 عقیق^۵ و زبرجد^۶ همه برگ و بار^۷

نشستنگهی ساخت بس شاهوار
 نهادند زیر گل افشان درخت
 بگسترد و شد بوستان چون چراغ
 کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
 برو گونه گون خوشه های گهر
 فروهشته^۸ از شاخ چون گوشوار

- ۱- آذر گشسب : در لغت بمعنی آتش اسپر است و نام یکی از آتشکده های معروف در شیراز ایالت آذربایجان است که به شهریاران و رزمیان اختصاص داشته
- ۲- نوان : خرامان ، لرزان ، نالان ، زاری کنان
- ۳- سزیدن : سزاوار بودن و شایستن
- ۴- دیبه ، مخفف دیباه و دیبا :
- ۵- عقیق : نوعی از بلور معدنی که
- ۶- زبرجد : نوعی
- ۷- بار : میوه و ثمره
- ۸- فروهشتن : آویختن ، رها کردن ، گذاشتن

همه بار زرین ترنج ۱ و بهی ۲
 بدو اندرون مشک سوده ۳ بمی
 کرا شاه بر گاه بنشاندی
 پیامد نشست او بزرینه تخت
 همه میگساران پیش اندرا
 بسالار نوبه ۵ بفرمود شاه
 بفرمود تا رستم آمد بتخت
 برستم چنین گفت پس شهریار
 ز هر بد تویی پیش ایران سپر
 شناسی تو کردار گودرزیان
 بدین کار اگر تو نبندی کمر
 کنون چاره کار بیژن بجوی
 چورستم ز کیخسرو ایدون شنود
 برو آفرین کرد کای نیکنام
 مرا مادر از بهر رنج تو زاد
 منم گوش داده بفرمان شاه
 چنان کز پی گبو اگر بر سرم
 گر آید بمژگانم اندر سنان

میان ترنج و بهی بد تهی
 همه پیکرش سفته ۴ بر سان نی
 برو باد از آن مشک بفشاندی
 بسر برش ریزنده مشک از درخت
 همه بر سران افسر از گوهرها
 که گودرز و طوس و گوانرا بخواه
 نشست از بر گاه زیر درخت
 که «ای نیک پیوند به روزگار
 همیشه چو سیمرخ گسترده پر
 تن آسانی ۶ و رنج و سودوزیان
 نبینم بگیتی دگر چاره گر
 که او را بتوران بد آمد بروی
 زمین را ببوسید و برجست زود
 چو خورشید هر جای گسترده کام
 تو باید که باشی بآرام و شاد
 بدان سو روم کو نمایدم ۷ راه
 هوا بارد آتش بدو ننگرم
 نتابم ۸ ز فرمان خسرو عنان

۱- ترنج : بضم اول و بضم یا فتح دوم ، میوه ایست از نوع مرکبات

۲- بهی : نوعی میوه که امروز «به» گویند ۳- سودن : ساییدن

۴- سفتن ، بروزن گفتن : سوراخ کردن و سوراخ شدن ۵- سالار نوبه :
 سالار (سردار و مهتر) + نوبه (پاس و محافظت ، خیمه بزرگ که آنرا بارگاه خوانند)

۶- تن آسانی : آسایش تن ، فراغت ، آسودگی ، رفاه

۷- نمودن : نشان دادن ۸- تافتن و تاییدن : گردانیدن و پیچیدن

بمی دست بردند و مستان شدند
بشادی همی خورد می شهریار

ز یاد سپهد بدستان شدند
گشاده بشادی در نوبهار

اعتراف گرگین

چو گرگین نشان تهمتن شنید
فرستاد نزدیک رستم پیام
گرت رنج ناید ز گفتار من
نگه کن تو در کار این گوز پشت^۲
بتاریکی اندر مرا ره نمود
بر آتش نهم خویشتن پیش شاه
مرا گر بخواهی ز شاه جهان
شوم پیش بیژن بغلطم بخاك
چو پیغام گرگین برستم رسید
بپیچید از آن درد و پیغام اوی
فرستاده را گفت رو بازگرد
تو دستان^۹ نمودی چور و باه پیر

بدانست کامد غمش را کلید
که «ای نیک پی فرخ نیکنام
بگویم کنون باتو کردار من^۱
بخیره چراغ دلم را بکشت^۳
نبشته چنین بود و بود آنچه بود^۴
گر آمرزش آید مرا زین گناه
چو غرم^۵ ژبان باتو بندم میان^۶
مگر بازیابم من آن کیش پاک»
یکی بادر د^۷ از جگر برکشید
غم آمدش از آن بیهده کام^۸ اوی
بگویش که «ای خیره ناپاک مرد
ندیدی همی دام نخچیر گیر

-
- ۱- کردار من : بجای کردار خود - در نظم و نثر قدیم گاه بجای ضمیر مشترك
(خود) ضمیر شخصی بکار رفته است
۲- گوز پشت : پشت خمیده ، کنایه از
آسمان
۳- کشتن : خاموش کردن چراغ
۴- تقدیر چنین
بود و آنچه مقدر بود واقع شد
۵- غرم ، بضم اول : میش کوهی
۶- میان بستن : کمر بستن : کنایه از آمادگی
۷- باد سرد : کنایه از آه
۸- کام : مراد و مقصد ، میل و آرزو
۹- دستان : مکر و حيله و تزویر

شاید ا برین بیهده کام تو
ولیکن کنون بس بیچارگی
ز خسرو بخواهم گناه ترا

شفاعت رستم

بر آمد برین کار يك روز وشب
دویم روز چون شید^۲ بنمود تاج
تہمتن بیامد بگسترد پر
ز گرگین سخن رفت با شہریار
بدو گفت شاه « ای سپہدار من
کہ سو گند خوردم بتخت و کلاه
کہ گرگین نبیند ز من جز بلا
جز این آرزو هر چه خواہی بخواد
پس آنکہ چنین گفت رستم بشاہ
اگر بد سگالید پیچد ہمی^۴
سزد گر کنی یاد کردار اوی
بپیش نیاگانن بستہ کمر
اگر شاہ بیند^۵ بمن بخشدش

کہ من پیش خسرو برم نام تو
فرو مانده بینمت یکبارگی
بر افروزم این تیرہ ماہ ترا»

ازین کار نگشاد بر شاہ لب
نشست از برسیمہ گون تخت عاج
بخواہش بر شاہ پیروزگر
از آن گم شدہ بخت و بدروزگار
ہمی بگسلی بند و زنہار^۳ من
بیہرام و ناہید و خورشید و ماہ
مگر بیژن از بند گردد رها
ز تیغ و زمہر و زتخت و کلاه»
کہ « ای باگہر نامور پیشگاہ
فدا کردن جان بسیچد ہمی
ہمیشہ بہر کینہ پیکار اوی
بہر کینہ گہ با یکی کینہ ور
مگر بخت يك بخت بدرخشدش

۱- شایستہ : سزاوار بودن ، لایق و مناسب بودن

۲- شید : خورشید ۳- زنہار : عہد و پیمان

۴- پیچیدن : رنج و تعب دیدن ، دچار رنج شدن ، سزا رسیدن

۵- دیدن : در اینجا بمعنی مصلحت دانستن است .

به رستم ببخشید پیروز شاه

رهانیدش از بند و تاریک چاه

آراستن لشکر

ز رستم پرسید پس شهریار
چه خواهی ز گنج و ز لشکر بخواه
بترسم ز بد گوهر^۱ افراسیاب
که او بادسار^۲ است و دیونژند^۳
چنین گفت رستم بشاه جهان
کلید چنین بند باید فریب
بکردار^۴ بازارگانان شدن
بدان کار باید کشیدن عنان
چو بشنید خسرو ز رستم سخن
بیارد بر شاه گنجور^۵ اوی
سر بدره^۶ ۱۰ بگشود گنجور شاه
تهمن بیامد همه بنگرید
از آن ده شتر بار دینار کرد

که «چون راند خواهی بدین کینه کار
که باید که با تو بیاید براه ؟
که برخون بیژن بگیرد شتاب
بدو داده افسون^۷ و نیرنگ و بند»
که «بسیچم این کار اندر نهان
نباید برین کار کردن نهیب^۸
شکیبا فراوان به توران بدن
نه هنگام گرزست و تیغ و سنان^۹»
بفرمود کز گنجهای کهن
ز گنج آنچه فرمود دستور^{۱۰} اوی
بدینار و گوهر بیاراست گاه
هر آنچهش بیاست از آن برگزید
صد اشتر ز رخت^{۱۱} او بنه بار کرد

۱- بد گوهر : بداصل ، بدنژاد

۲- بادسار : سبک و بی تمکین و بی وقار ، متکبر و گردنکش ۳- نژند :
خشمگین ، قهرآلود ۴- افسون ، حیل و تزویر ، کلماتی که ساحران

برای حصول مقصود بر زبان آورند ۵- نهیب : ترس و بیم ، فریاد و آوازهیب

۶- بکردار : روش ، قاعده ، مانند ۷- سنان : سر نیزه

۸- گنجور : خزانه دار ۹- دستور : وزیر و مشیر

۱۰- بدره : خریطه ای از چرم و پلاس که آنرا بر از پول کنند

۱۱- رخت : مال و متاع و اسباب خانه و بار و بنه ، هر چیز پوشیدنی

بفرمود رستم بسالار بار
 ز شیران گردنکش نامور
 چو گرگین و چون زنگه شاوران
 چهارم گرازه که راند سپاه
 چو رهام و فرهاد گرد دلیر

رستم در جامه بازرگانان

سپیده دمان گاه بانگ خروس
 تهمتن بیامد چو سرو بلند
 برفت از در شاه با لشکرش
 چو نزدیکی مرز توران رسید
 بلشکر چنین گفت پس پهلوان
 بسیچیده^۴ باشید مر جنگ را
 سپه را بدان مرز ایران بماند^۵
 همه جامه برسان^۶ بازارگان
 گشادند گردان کمرهای سیم
 سوی شهر توران نهادند روی
 گرانمایه هشت اسب در کاروان
 ده اشتر همه بارشان گوهر را

که «بگرین ز لشکر سواران هزار
 بیاید قنی چند بسته کمر!
 دگر گسته تیغ جنگاوران
 نگهبان گردان و تخت و کلاه
 چو اشکش که هست اوایل نره شیر»

بیستند بر کوه^۲ پیل کوس^۳
 بچنگ اندرون گرز و برزین کمند
 همی آفرین خواند بر کشورش
 سران سپه را همه برگزید
 که «ایدر بباشید روشن روان
 همه تیز کرده بخون چنگ را
 خود و سرکشان^۶ سوی توران براند
 بپوشید و بگشاد بند از میان
 بپوشیدشان جامهای گلیم
 یکی کاروانی پر از رنگ و بوی
 یکی رخس و دیگر نشست گوان
 صد اشتر همه جامه لشکر را

۱- بسته کمر: آماده و مهیا

۲- کوه: کوهان ، بلندی پیش و پس زین

۳- کوس : طیل بزرگ

۴- بسیچیده : آماده و مهیا

۵- ماندن : گذاشتن ، توقف کردن ، اقامت کردن

۶- سرکش : کنایه از مردم صاحب قوت و قدرت

۷- سان : طرز ، روش ، رسم و نهاد

همه‌دشت از آوازشان می‌خنید^۱
در آن مرز توران یکی شهر بود

همی رفت تا شهر پیران رسید
که پیران از آن شهر با بهر بود

هدایای رستم به پیران و یسه

بنخچیر بد رفته پیران ز جای
چو پیران و یسه ز نخچیرگاه
یکی جام زرین پر از گوهرها
دو اسب گرانمایه با زین زر
بفرمانبران داد و خود پیش‌رفت
برو آفرین کرد «کای نامور
چو تو کس نباشد بفر و کلاه
چنان کرد روشن جهاندار ساز
پرسید و گفت «از کجایی بگوی
بدو گفت رستم «ترا که‌ترم
ببازارگانی از ایران به تور
فروشنده‌ام هم خریدار نیز
اگر پهلوان گیردم زیر پر^۲

نبد کس بدرگاه او بر بیای
بیامد تهمتن بدیدش براه
بدیبا ببوشید رستم سرا
بگوهر بیاراسته سر بسر
بر گاه پیران خرامید^۳ گفت
به ایران و توران بیخت و هنر
که دستور شاهی و زیبای‌گاه
که پیران مراورا ندانست^۴ باز
چه‌مردی و چون آمدی پویه‌پوی^۵
بشهر تو کرد ایزد آبشخورم^۶
بیمودم این راه دشوار دور
فروشم، بخرم ز هر گونه چیز
خرم چارپای و فروشم گهر

۱- خنیدن ، بفتح اول : منعکس شدن آواز و برگشتن آن ، شهرت یافتن

۲- خرامیدن : راه رفتن بناز و تکلف و زیبایی

۳- دانستن : شناختن

۴- پویه‌پوی : رفتاری باشد متوسط نه تند

و نه آهسته و بمعنی رفتار تند نیز آمده است

۵- آبشخور : منزل ، مقام و موطن ، سرچشمه و کنار رودخانه و تالاب و امثال

آن که مردم و جانوران از آنجا آب خورند

۶- زیر برگرفتن : تحت حمایت گرفتن

هم از داد تو کس نیازدارم
 پس آن جام پر گوهر شاهوار
 بسی آفرین کرد و آن خواسته^۲
 چوپیران بر آن گوهران بنگرید
 برو آفرین کرد و بنواختش
 که «رو شاد و ایمن بشهر اندر آی
 خبر شد کز ایران یکی کاروان
 ز هر سو خریدار بنهاد گوش^۴

منیژه در نزد رستم

منیژه خبر یافت از کاروان
 برهنه سران دخت افراسیاب
 همی باستین خون مژگان برفت
 «چه آگاهيست ز گردان شاه
 نیامد ز بیژن بایران خبر ؟
 که چونین جوانی ز گودرزیان
 کشیده بزنجیر و بسته ببند

هم از ابر مهرت گهر باردم
 میان مهان کرد پیشش نثار^۱
 بدو داد و شد کار پیراسته
 کز آن جام رخشنده آمد پدید
 بر تخت پیروزه بنشاختش^۳
 که ما نزد خویش بسازیم جای
 بیامد بر نامور پهلوان
 چو آگاهی آمد ز گوهر فروش

یکایک^۵ بشهر اندر آمد دوان
 بر رستم آمد دو دیده پر آب
 برو آفرین کرد و پرسید و گفت
 ز گئو و ز گودرز و ایران سپاه
 نیایش^۶ نخواهد بدن چاره گر؟
 همی بگسلاند ز آهن میان
 همه جامه پر خون از آن مستمند^۷

۱- نثار کردن : پاشیدن ، افشاندن ، پراکنده کردن

۲- خواسته : مال و دارایی ۳- نشاختن : نشان دادن

۴- گوش نهادن : متوجه شدن ۵- یکایک : فوری

۶- نیا : جد ۷- مستمند : مست (بضم اول) + مند (پسوند اتصاف)

بمعنی صاحب غم و رنج و محنت

بترسید رستم ز گفتار اوی
 بدو گفت «کز پیش من دور شو
 ندارم ز گودرز و گیو آگهی
 برستم نگه کرد و بگریست زار
 بدو گفت «کای مهتر پر خرد
 سخن گر نگوئی مرا نم ز پیش
 چنین باشد آیین ایران مگر
 بدو گفت رستم که «ای زن چه بود
 همی بر نوشتی^۲ تو بازار من
 بدین تندی از من میازار بیش
 و دیگر بجایی که کی خسروست
 ندانم ز بن گیو و گودرز را
 بفرمود تا خوردنی هرچه بود
 یکایک سخن کرد از خواستار

یکی بانگ برزد، بر اندش ز روی
 نه خسرو شناسم نه سالار نو
 که مغزم ز گفتار کردی تهی
 ز خواری بیارید خون بر کنار
 ز تو سرد گفتن^۱ نه اندر خورد
 که من خود دلی دارم از درد ریش
 که درویش را کس نگوید خبر
 مگر کاهر من رستخیزت نمود
 ازین روی بد با تو پیگار من
 که دل بسته بودم بیازار خویش
 بدان شهر من خود ندارم نشست^۳
 نه هرگز بیمودم آن مرز را
 نهادند در پیش درویش^۴ زود
 که باتو چرا شد دژم^۵ روزگار

منیژه سرگذشت خود را می گوید

منیژه بدو گفت «کز کار من
 از آن چاه سر با دلی پر ز درد

چه پرسی ز رنج و ز تیمار من
 دویدم بنزد تو ای رادمرد

۱- سرد گفتن : به سخنان درشت و سخت کسی را رنجاندن

۲- برنوشتن (نوشتن ، بفتح اول و دوم) : در نوردیدن ، پیچیدن و تا کردن

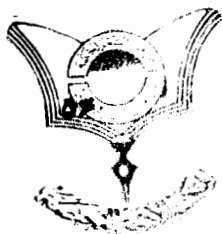
۳- نشست : اقامتگاه ۴- درویش : تهیدست ، بی چیز ، بینوا و گدا

۵- دژم : آشفته ، اندوهناک ، سیاه و تیره و تاریک

منیژه منم دخت افراسیاب
 کنون دیده پر خون و دل پر ز درد
 همی نان کشکین فراز آورم
 ازین زارتر چون بود روزگار
 که بیچاره بیژن در آن ژرف ۲ چاه
 کنون گرت باشد بایران گذر
 بذرگاه خسرو مگر گیورا
 بگویی که بیژن بچاه اندرست
 چو خواهی که بینی میاسای دیر
 بدو گفت رستم که «ای خو به چهر
 چرانزد باب ۳ تو خواهشگران ۴
 مگر بر تو بخشایش آرد پدر
 گر آزر ۵ بابت نبودی ز پیش
 بخواله گران ۶ گفت هر گون ۷ خورش ۸
 یکی مرغ بریان بفرمود گرم
 سبک ۱۰ دست رستم بسان پری
 بدو داد و گفتش بدان چاه بر

برهنه ندیده تنم آفتاب
 ازین در بدان در دور خساره زرد
 چنین راند ایزد قضا ۱ بر سرم
 سر آرد مگر بر من این کردگار
 نبیند شب و روز خورشید و ماه
 ز گودرز کشواد یابی خبر
 ببینی و یا رستم نیو را
 و گردیر آیی شود کار پست
 که بر سرش سنگست و آهن بزیر
 چرا باری از دیدگان آب مهر
 نینگیزی از هر سویی مهتران
 بجوشدش خون و بسوزد جگر
 ترا دادمی چیز از اندازه بیش
 که اورا بیاید ۹ بیاور برش
 بیچید بر گرد آن نان نرم
 نهان کرد در مرغ انگشتی
 که بیچارگان را تویی راهبر

-
- ۱- قضا و تقدیر الهی چنین بود
 ۲- ژرف : عمیق و گود
 ۳- باب : پدر
 ۴- خواهشگر : شفیع و میانجی
 ۵- آزر : حرمت ، بزرگی ، حیاء و شرم
 ۶- خوالیگر : طباح
 ۷- گون : جنس ، رنگ و لون
 ۸- خورش ، اسم مصدر خوردن : بمعنی مطلق خوردنی و طعام
 ۹- بایستن : لازم و ضرور بودن
 ۱۰- سبک : جلد و چالاک ، فوری



منیژه بیامد بدان چاه سر
نوشته^۱ بدستار چیزی که برد
نگه کرد بیژن بخیره بماند
که «ای مهربان از کجا یافتی
منیژه بدو گفت «کز کاروان
از ایران بتوران ز بهر درم
بمن داد ازین گونه دستار خوان
بدان چاه نزدیک آن بسته^۲ رو
بگسترد بیژن پس آن نان پاک
چو دست خورش برد از آن داوری^۳
نگینش نگه کرد و نامش بخواند
بخندید خندیدنی شاهوار
منیژه چو بشنید خندیدنش
شگفت آمدش داستانی بزد^۴
منیژه عجب ماند از آن کار سخت،
بدو گفت بیژن که «این کار سخت
کنون گر وفای مرا نشکنی

دوان خوردنیها گرفته بیر
چنان هم نوشته به بیژن سپرد
از آن چاه، خورشیدرخ را بخواند
خورشها کزین گونه بشتافتی»
یکی مایه ور^۲ مرد بازارگان
کشیده ز هر گونه بسیار و کم
که بر من جهان آفرین را بخوان
دگر گر بخواهد بیر نو بنو»
پر امید دل گشته با ترس و باک
بدید آن نهان کرده انگشتی
ز شادی بخندید و خیره بماند
چنان کامد آوازش از چاهسار
از آن چاه تاریک و بسته تنش
که دیوانه خندد ز کردار خود
بگفت «این چه خنده است ای نیکبخت؟»
بامید آنم که بگشاد بخت
بسوگند با من تو پیمان کنی

۱- نوشتن ، بفتح اول و دوم : در نوردیدن و پیچیدن و تا کردن

۲- مایه ور : دولتمند ، مالدار ، بامایه

۳- بسته : مقید، محبوس و زنجیر شده

۴- داوری : منازعت و خصومت

۵- داستان زدن : داستان گفتن ، مثل زدن

بگویم ترا سر بر داستان
 که گر لب بدوزی ز بهر گزند
 منیژه چو بشنید نالید سخت
 در یغا که شد روزگاران من
 بدادم به بیژن دل و خان و مان
 پدر گشته بیزار و خویشان ز من
 از امید بیژن شدم ناامید
 ببوشد همی راز بر من چنین
 بدو گفت بیژن همه راستست
 چنین گفت «کانون بیایست گفت
 سزد گر بهر کار پندم دهی
 تو بشناس کان مرد گوهر فروش
 ز بهر من آمد بتوران فراز
 بنزدیک او رو بگویش نهان
 بدل مهربان و بتن چاره جوی
 بیامد ز بیشه بکردار باد
 چو بشنید گفتار آن خوبروی
 بدانست رستم که بیژن سخن
 ببخشد^۴ و گفتش که ای خوبچهر
 بگویش که آری خداوند رخس

چو باشی بسوگند همدانستان
 زنان را زبان هم نماند ببند
 که «بر من چه آمد ز بدخواه بخت
 دل خسته و چشم گریان من
 کنون گشت بر من چنین بدگمان
 برهنه دوان بر سر انجمن
 جهانم سیاه و دودیده سپید
 تو آگه تری ای جهان آفرین
 ز من کارتو پاک بر کاستست^۱
 ایا مهربان یار و هشیار جفت
 که مغزم برنج اندرون شد تهی
 که خوالیگرش مر ترا دادنوش
 و گر نه بگوهر نبودش نیاز
 که ای پهلوان کیان جهان
 اگر تو خداوند^۲ رخشی بگوی
 منیژه به رستم پیامش بداد
 کز آن راه دور آمدش چاره جوی
 گشادست^۳ بر گلرخ سرو بن
 که ایزد ترا زو مبراد^۵ مهر
 ترا داد یزدان فریاد بخش

۱- کاستن: کاهیدن و کم کردن - کاست: نقصان و کاهش

۲- خداوند: مالک و صاحب ۳- سخن گشادن: آشکار کردن، فاش ساختن

۴- ببخشدن: رحم و شفقت کردن ۵- مبراد: صیغه نفی دعا از بریدن

ز زابل به ایران ز ایران به تور
چو این گفته باشی سخن راز دارا

تهیه مقدمات برای نجات بیژن

ز بیشه فراز آذر ۲ هیزم بروز
منیزه ز گفتار او شاد شد
بیامد دمان تا بدان کوهسار
بگفتش که دادم سراسر پیام
چنین داد پاسخ که آنم درست
تو با داغ دل چند پویی همی
بگویش که ما را بسان پلنگ
کنون چون درست آمد از تو نشان
زمین را بدرانم اکنون بچنگ
مرا گفت چون تیره گردد هوا
بکردار گوه آتشی بر فروز
بدان تا بینم سر چاه را
چو بشنید بیژن بر آن سان پیام
سوی کردگار جهان کرد سر
ز هر بد تو باشی مرا دستگیر
تو ای جفت رنج آزموده ز من

ز بهر تو پیموده این راه دور
شب تیره گوشت با آواز دار

شب آید یکی آتشی بر فروز
دلش ز اندهان یکسر آزاد شد
که بودش بچاه اندرون غمگسار
بدان نیک پی فرخ نیک نام
که بیژن بنام و نشانم بجست
دو رخ را بخوناب شویی همی
بسود از پی تو کمرگاه و چنگ
بینی سر تیغ مردم کشان
بگردون ۳ بر اندازم آسوده ۴ سنگ
شب از چنگ خورشید گردد رها
که شب بر سر چاه گردد چوروز
بدان روشنی بسپرم راه را
بچاه اندرون گشت از آن شاد کام
که ای پاک بخشنده دادگر
تو زن بردل و جان بدخواه تیر
فدا کرده جان و دل و چیز و تن

۲- فراز آوردن: فراهم کردن، جمع کردن

۱- راز داشتن: پنهان داشتن

۳- گردون: آسمان و فلک

۴- آسوده: آرمیده، خفته

بدین رنج کز من تو برداشتی
اگر یابم از چنگ این ازدها
بسان پرستار^۲ پیش کیان^۳
کنون این یکی رنج بردار نیز
منیژه بهیزم شتابید سخت
بخورشید بر چشم و هیزم ببر
چو از چشم خورشید شد ناپدید
منیژه بشد آتشی بر فروخت

رهایی بیژن از چاه

تہمتن پوشید رومی زره
بیش خداوند خورشید و ماه
بگردان بفرمود تا همچن
تہمتن برخشنده بنهاد روی
چو آمد بر سنگ اکوان فراز
چنین گفت رستم بدان هفت گرد
بباید شما را کنون تاختن
پیاده شدند آن سران سپاہ

همه رنج من شادی انگاشتی^۱
بدین روزگار جوانی رها
بیاداش نیکت بیندم میان
کزین رنج یابی بسی گنج و چیز
چو مرغان بر آمد بشاخ درخت
که تاکی بر آرد شب از کوه سر
شب تیره بر کوه لشکر کشید
که چشم شب قیرگون را بسوخت

برافکند بند زره را گره
بیامد ورا کرد پشت و پناه
بیستند بر گرد گه بند کین
همی رفت پیش اندرون راه جوی
بدان چاه اندوه و گرم^۴ و گداز
که روی زمین را بباید سپرد
سر چاه از سنگ پرداختن^۵
که از سنگ پردخته مانند بچاه

۱- انگاشتن : پنداشتن و تصور کردن ، اندیشیدن

۲- پرستار : خدمتکار

۳- کیان : جمع کی بمعنی شاه و امیر - بعلاوه

کیان یک سلسله مخصوص که در داستانهای ایرانی پس از سلسله پیشدادی ذکر

می شود نیز اطلاق گردیده است

۴- گرم ، بهضم اول : اندوه و غم

۵- پرداختن : خالی کردن

بسودند با سنگ بسیار چنگ
 ز اسب اندر آمد گو شیر نر
 ز یزدان زور آفرین زور خواست
 بینداخت بر بیشه شهر چین
 ز بیژن پرسید و نالید زار
 ز گیتی همه نوش بودیت بهر^۲
 چنین گفت بیژن ز تار یک چاه
 بدین سان که بینی مرا خان و مان
 بکندیدم دل زین سرای سپنج^۳

بخشایش بیژن بر گرگین میلا

بدو گفت رستم که «برجان تو
 کنون ای خردمند فرخنده خوی
 بن بخش گرگین میلا را
 بدو گفت بیژن که «ای یار من
 بدو گفت رستم که «گر بدخویی
 بمانم^۴ ترا بسته در چاه پای
 چو گفتار رستم رسیدش بگوش

شده مانده گردان و آسوده سنگ
 ز ره دامنش را بزد بر کمر
 بزد دست و آن سنگ برداشت راست
 بلرزید از آن سنگ روی زمین
 که «چون بود کارت ببدروزگار
 ز دستش چرا بستدی جام زهر»
 که «چون بود بر پهلوان رنج راه
 ز آهن زمین و ز سنگ آسمان
 ز بس درد و سختی و اندوه و رنج

ببخشود بخشنده یزدان تو
 مرا مانده از تو یکی آرزوی
 ز دل دور کن کین و بیداد را
 چه دانی که چون بود پیکار من
 بسازی و گفتار من نشنوی
 باسپ اندر آرم شوم باز جای
 از آن تنگ زندان بر آمد خروش

۱- مانده : خسته ، فرسوده ، آزرده ، افکار

۲- بهر : نصیب و قسمت ۳- سرای سپنج : خانه عماریتی که در آن

بیش از چندروز اقامت نکنند ، کنایه از این جهان ۴- ماندن : گذاشتن ، نهادن

بپاسخ بدو گفت « بدبخت من
 ز گرگین چنین بد که بر من رسید
 کشیدیم و گشتیم خشنود ازوی
 فرو هشت رستم بزندان کمند
 برهنه تن و موی و ناخن دراز
 همه تن پر از خون و رخسار زرد
 خروشید رستم چو اورا بدید
 بزددست و بگسست زنجیر و بند
 سوی خانه رفتند از آن چاهسار
 پر از غم نشستند هردو جوان
 تهمتین بفرمود شستن برش
 از آن پس چو گرگین بنزدیک اوی
 دل بیژن از کینش آمد براه
 شتر بار کردند و اسپان بزین
 نشست از بر رخس و نام آوران
 گسی^۴ کرد بار و بر آراست کار
 به بیژن بفرمود رستم که « شو
 که من امشب از کین افراسیاب
 یکی کار سازم کنون بر درش

ز گردان و از دوده^۱ و انجمن
 بدین روز نیزم بپاید کشید
 ز کینه دل من بپاسود ازوی
 بر آوردش از چاه با پای بند
 گدازنده^۲ از درد و رنج و نیاز
 از آن بند و زنجیر زنگار خورد
 همه تن در آهن شده ناپدید
 جدا کرد ازو حلقه و پای بند
 بیک دست بیژن بدیگر زوار
 همی باد کردند بر پهلوان
 یکی جامه پوشید نو در برش
 بیامد، بمالید بر خاک روی
 مکافات ناورد پیش گناه
 بپوشید رستم سلیح^۳ گزین
 کشیدند شمشیر و گرز گران
 چنان چون بود درخور^۵ کارزار
 تو با اشکش و با منیژه برو
 نه آرام یابم نه خورد و نه خواب
 که فردا بخندد برو لشکرش

-
- ۱- دوده : دودمان و خانواده
 ۲- گدازتن : ذوب کردن و آب شدن
 ۳- سلیح : سلاح و ساز جنگ
 ۴- گسی ، مخفف گسیل : فرستادن
 ۵- درخور : شایسته ، سزاوار ، لایق

چنین گفت بیژن منم پیش‌رو

که از من یکی کینه سازید نو

شب‌بخون رستم بر افراسیاب

برفتند بارستم این هفت گرد
بشد تا بدرگاه افراسیاب
بزد دست و بگسست مسمار و بند
برآمد ز هر سو یکی دار و گیر
سرانرا همه سر جدا شد ز تن
ز دهلیز^۱ او رستم آواز داد
منم رستم زابلی پور زال
شکستم در و بند زندان تو
رها شد سرو پای بیژن ز بند
چنین هم بر آورد بیژن خروش
بر اندیش از آن تخت و فرخنده جای
همی رزم جستم بسان پلنگ
بزد بانگ در خانه افراسیاب
بر ایشان ز هر سو بگیرید راه
ز هر سو خروش تکپوی خاست
گرفتند بر کینه جستن شتاب

بنه اشکش تیز هوش را سپرد
بهنگام آسایش و گاه خواب
چو شیر ژیان خوبشتن را فگند
درخشیدن تیغ و باران تیر
پراز خاک چنگ و پراز خون دهن
که خواب خوشت بر تو ناخوش بود^۲
نه هنگام خوابست و گاه نهال^۳
که سنگ گران بد نگهبان تو
بداماد بر کس نیارد گزند
که «ای ترک بدگوهر خیره هوش
مرا بسته در پیش کرده بپای
مرا دست بستی بکردار سنگ»
که «رزم آوران را بیستست خواب
که جوید ننگین و که جوید کلاه»
ز خون ریختن بر درش جوی خاست
از آن خانه بگریخت افراسیاب

۱- دهلیز: دالان، محل میانه دو در و یا محلی که میان در خارجی خانه باشد، ایوان، حیاط بیرونی

۲- بواد صیغه دعا از مصدر «بودن» که امروز به صورت «باد» در «زنده باد» و «مردم باد» بکار می‌رود

۳- نهال، به کسر اول: بستر، توشک و جامه خواب

بکاخ اندر آمد خداوند رخس
از ایوان سالار بستند بار
ز بهر بنه ۱ تاخت اسپان بزور
چنان رنجه شد رستم از رنج راه
بلشکر فرستاد رستم پیام
که من بیگمانم کزین پس بکین
گشن ۴ لشکری سازد افراسیاب

جنگ رستم و افراسیاب

چو خورشید برزد سراز کوهسار
بتوفید ۵ شهر و برآمد خروش
بدرگاه افراسیاب آمدند
بزرگان توران گشاده کمر
که مارا ازین جنگ تاجاودان
بر آشفته مهتر بسان پلنگ
به پیران بفرمود تا بست کوس
سپاهی ز توران بر آن مرز راند
چو از دیده گه دیده بان بنگرید

همه فرش دیبای او کرد پخش
به توران نکردند بس روزگار
بدان تا نخیزد از آن کار شور ۲
که بر سرش بر رنج بود از کلاه
که «شمشیر کین بر کشید از نیام ۳
سیه گردد از سم اسپان زمین
که پوشد بنیزه رخ آفتاب»

سواران توران بیستند بار
تو گفتمی همی کرشد از نعره گوش
کمر بستگان بر درش صف زدند
بپیش سپهدار بر خاک سر
بماند ز کردار بیژن نشان
از آن ننگ راساز فرمود ۶ جنگ
که بر ما زایران همین بس فسوس
که روی زمین جز بدریا نماند
زمین را چو دریای جوشنده دید

۱- بنه : رخت ، متاع و اسباب خانه ، اموال

۲- شور : آشوب ، غوغا و فریاد .

۳- نیام : غلاف شمشیر و خنجر و کارد

۴- گشن : بسیار ، فراوان و انبوه

۵- توفیدن : غریدن ، هنگامه

۶- فرمودن : امر کردن و دستور دادن

بر رستم آمد که بسیج کار
 بدو گفت «ما زین نداریم باك
 بنه با منیژه گسی کرد و بار
 ببالا برآمد سپه بنگرید
 یکی داستان زد سوار دلیر
 بگردان جنگاور آواز کرد
 کجاتیغ^۱ و ژوپین^۲ آهن گذار
 هنرها کنون کرد باید پدید
 برآمد خروشیدن کر^۳نای
 از آن کوه رستم بهامون^۴ کشید
 ابر میمنه^۵ اشکش و گسته
 چورهام و چون زنگه بر میسره^۵
 خود و بیژن گیو در قلبگاه^۶
 چو افراسیاب آن سپه را بدید
 غمی گشت و پوشید خفتان^۷ جنگ
 تهمتن همی گشت گرد سپاه
 فغان کرد «کای ترک شوریده بخت^۸
 ترا چون سواران دل جنگ نیست

که گیتی سیه شد ز گرد سوار
 همی جنگ را برفشانیم خاک
 بپوشید خود جامه کارزار
 خروشی چو شیر ژبان برکشید
 که روبه چه سنجد بچنگال شیر
 که «پیش آمد امروز ننگ و نبرد
 کجا نیزه و گرزه گاوسار
 بدین دشت کینه بیاید کشید»
 تهمتن برحش اندر آورد پای
 چو لشکر بتنگ اندر آمد پدید
 سواران بسیار با او بهم
 زبون داشت آن جنگ را یکسره
 نگهبان گردان و پشت سپاه
 که سالارشان رستم آمد پدید
 سپه را بفرمود کردن درنگ
 از آهن بکردار کوهی سپاه
 که ننگی تو بر کشور و تاج و تخت
 ز گردان لشکر ترا ننگ نیست

-
- ۱- تیغ : شمشیر
 ۲- ژوپین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ دارد
 ۳- هامون : صحرا ، دشت ، زمین هموار
 ۴- میمنه : سوی دست راست و جناح راست لشکر
 ۵- میسره : سوی دست چپ و جناح چپ لشکر
 ۶- قلبگاه : میان و وسط اشکر
 ۷- خفتان : جامه روز جنگ ، نوعی زره
 ۸- شوریده بخت : بدبخت ، بد طالع ، رسوا

که چندین پیش من آیی بکین
چو در جنگ لشکر شود تیز جنگ
ز دستان^۱ تو نشیدی این داستان
که شیری نترسد ز یک دشت گور
چو تو کس سبکسار^۳ خسرو مباد

شکست افراسیاب

چو این گفته بشنید ترك دژم
بر آشت « کای نامداران تور
بباید کشیدن بدین کار رنج
چو گفتار سالار کردند گوش
بجنید دشت و بتوفید کوه
درخشان بگرد اندرون تیغ تیز
همی گرز پولاد همچون تگرگ
وز آن رستمی از دهافش درفش
بهر سو که رستم بر افکند رخس
بچنگ اندرون گرزۀ گاوسار^۸
ز قلب اندر آمد بکردار گرگ

بمردان و اسپان پوشی زمین
همه پشت بینم ترا سوی جنگ
که بر گوید از گفته باستان
نتابد فراوان ستاره چو هور^۲
چو باشد دهد پادشاهی بیاد

بلرزید و برزد یکی تیز دم^۴
بدین دشت جنگست یابزم و سور^۵
که بخشم شمار ازین رنج گنج
ز گردان لشکر برآمد خروش
ز بانگ سواران هر دو گروه
تو گفتی برآمد همی رستخیز^۶
بیارید بر جوشن و خود و ترگ^۷
شده روی خورشید تابان بنفش
سران سواران همی کرد بخش
بسان هیونی^۹ گسسته مهار
پراکنده کرد آن سپاه بزرگ

۱- دستان : زال پدر رستم بدین صفت یاد شده است

۲- هور : خورشید ۳- سبکسار : سبکسر ، مرد خفیف و سبک ، خوار

۴- دم : نفس ، آه ۵- سور : جشن و مهمانی ۶- رستخیز :

روز قیامت و محشر ، هنگامه ۷- ترگ ، به فتح اول : کلاه آهنین ، خود

۸- گرزۀ گاوسار : گریزی که سر آن به شکل سر گاومیش باشد

۹- هیون : استرواسب ، و هر جانور کلان و بزرگ دیگر

سران سواران چو برگ درخت
 بقلب اندرون بیژن تیز چنگ
 همه رزمگه سربسر جوی خون
 جهاندار چون بخت برگشته دید
 خود و سرکشان سوی توران شتافت
 برفت از پشم رستم شیرگیر
 دو فرسنگ چون ازدهای دژم
 سواران جنگی ز توران هزار
 بلشکرگه آمد ازین رزمگاه
 ببخشیه و بر پیل بنهاد بار

بازگشت رستم بنزد کیخسرو

چو آگاهی آمد بشاه دلیر
 ز شادی پیش جهان آفرین
 چو گودرز و گیو آگهی یافتند
 برآمد خروش و بیامد سپاه
 گرازان سواران دمان و دنان
 پیش سپاه اندرون بوق و کوس
 یک دست بر بسته شیر و پلنگ
 پذیره ۵ سوی پهلوان سپاه

فروریخت از باد و برگشت بخت
 همی بزمگاه آمدش جای جنگ
 درفش سپهدار توران نگون ۱
 دلیران توران همه کشته دید
 کز ایرانیان کام کینه نیافت
 بیارید بر لشکرش گرز و تیر
 همی مردم آهیخت ۲ گفتی بدم
 گرفتند زنده پس از کارزار
 که بخشش کند خواسته ۳ بر سپاه
 پیروزی آمد بر شهریار

که از بیشه پیروز برگشت شیر
 بیامد بمالید رخ بر زمین
 سوی شاه پیروز بشتافتند
 تبیره ۴ زنان بر گرفتند راه
 بدندان زمین ژنده پیلان کنان
 درفش از پس پشت گودرز و طوس
 بزنجیر و دیگر سواران جنگ
 بدین گونه فرمود پیروز شاه

۱- نگون : خم شده

۲- آهیختن : بر کشیدن ، بر آوردن

۴- تبیره ، به فتح اول : دهل ، طبل و کوس

۳- خواسته : مال و دارایی

۵- پذیره : استقبال و پیشباز

برفتند لشکر گروهها گروه
 چو آمد بدیدار از انبوه نیو
 بدین سان بزرگان ایران سپاه
 از اسب اندر آمد جهان پهلوان
 برو آفرین کرد گودرز و گیو
 ترا جاودان باد یزدان پناه
 همه بنده کردی تو این دوده را
 بر اسپان نشستند یکسر مهان
 پذیره شدش شهریار جهان
 چو رستم بفر جهاندار شاه
 پیاده شد از اسب و بردش نماز
 جهاندار خسرو گرفتش ببر
 بخورشید ماند همه کار تو
 تهمتن سبک دست بیژن گرفت
 بیاورد و بسپرد و بر پای خاست
 وز آن پس اسیران توران هزار
 برو آفرین کرد خسرو بمهر
 خنک زال کش بگذرد روزگار
 خجسته بر و بوم زابل که شیر

زمین شد ز گردان بکردار کوه
 پیاده شد از اسب گودرز و گیو
 پیاده برفتند یکسر براه
 پرستش نمودند پیر و جوان
 که «ای نامبردار سالار نیو
 بکام تو گردنده خورشید و ماه
 ز تو یافتم پور گم بوده را»
 گرازان بدرگاه شاه جهان
 نگهدار گردان و تاج مهان
 نگه کرد کامد پذیره براه
 غمی گشته از رنج و راه دراز
 که «ای پشت مردی و جان هنر
 بگیتی پراکنده کردار تو»
 چنان کش ز شاه و پدر بپذیرفت
 چنان پشت خمیده را کرد راست
 بیاورد بسته بر شهریار
 که «جاوید بادا بکامت سپهر
 بماند بگیتی چو تو یادگار
 همی پروراند گوان دایر

۲- کام : میل ، مراد، مقصود

۴- پشت : پناه و پشتیبان

۱- پرستیدن : خدمت کردن ، نماز بردن

۳- گرازیدن : خرامیدن و بنواز راه رفتن

۵- مانستن : شبیه و مانند و نظیر شدن

خوشا شهر ایران و فرخ گوان
وزین هرسه برتر سر بخت من

بزم شاه

بفرمود خسرو که بنهند خوان
چو از خوان سالار برخاستند
فروزنده مجلس و میگسار
همه پهلوانان خسرو پرست
بشگیرا رستم بیامد بدر
بدستوری^۲ بازگشتن بجای
یکی دست جامه بفرمود شاه
یکی جام پر گوهر شاهوار
دو پنجه پر بروی بسته کمر
همه پیش شاه جهان کدخدای
همه رستم زابلی را سپرد
ابر شاه کرد آفرین و برفت
بزرگان که بودند با او بهم
بر اندازدشان يك بيك هدیه داد

بیژن در پیشگاه پادشاه

چو از کار گردان برداخت شاه

که دارند چون تو یکی پهلوان
که چون تو پرستد همی تخت من»

بزرگان و الامنش را بخوان
نشستگاه می بیاراستند
نوازنده چنگ با گوشوار
برفتند از ایوان سالار مست
گشاده دل و تنگ بسته کمر
همی زد هشیوار با شاه رای
گهر بافته با قبا و کلاه
صداسپ و صد اشتر بزمین و بیار
دو پنجه پرستار^۳ با طوق زر
بیاورد و کردند یکسر پهای
زمین را ببوسید و برجست گرد
ره سیستان را بسیچید تفت
برنج و بجنگ و بشادی و غم
از ایوان خسرو برفتند شاد

بآرام بنشست در پیشگاه

۲- دستوری : اجازه و رخصت

۱- شبگیر : سحرگاه و صبح
۳- پرستار : خده نگار ، کنیز ، غلام

بفرمود تا بیژن آمد بیش
 از آن تنگ زندان و آن کارزار
 همان گردش روزگاران بد
 ببخشد و بخشایش آورد سخت
 بفرمود صد جامه دیبای روم
 یکی تاج و ده بدره دینار نیز
 به بیژن بفرمود کاین خواسته
 تو با او جهان را بشادی گذار
 یکی را بر آرد بچرخ بلند
 هم آنرا که پرورده در بر بنار
 یکی را از چاه آورد سوی گاه
 جهان را ز کردار بد شرم نیست
 چنین است کار سپنجی سرای
 تمامی بگفتم من این داستان

سخن گفت از آن رنج و تیمارخویش
 فراوان سخن راند با شهریار
 همه داستان پیش خسرو بزد
 ز درد و غم دخت گم بوده بخت
 همه پیکرش گوهر و زرش بوم^۱
 پرستنده^۲ و فرش و هر گونه چیز
 ببر سوی دخت روان کاسته
 نگه کن برین گردش روزگار
 ز تیمار و دردش کند بی گزند
 در افکند خیره بچاه نیاز
 نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
 کسی را بنزدیکش آزم نیست
 بد و نیک را او بود رهنمای
 بدان سان که بشنیدم از باستان

پایان

۱- بوم : زمینه و متن پارچه

۲- پرستنده ، اسم فاعل پرستیدن : خدمتکار ، خادم